

وکلیه حری وکلین جعلی خبر یا صما بان متصل
 و الزموا غلوتی ان مثل حری ولبه او شک افتاد بر او
 و مثل کاد که در مع کرب باشد و ترک ان مع ذی صریح
 کاندازد یا از ان میزد و غنی که از اجابت و لغت و غنی
 یعنی حری مثل میست در ولایت کردن بر نژدی
 لاکس و احب است اقتران خبر حران مثل حری
 فیدائی لغوم و بدون ان بافت بسته و محبان
 مثل میست اهلوتی در مع نژدی و لغوم آن
 بر جز او مثل اهلوتی السماء ان تمطر و او شک

لغوم لغوم

و استعملوا مضارعاً لا و شکا و کما و لا غیر را در او شکا
 و لغوم اهلوتی او شک فیدر غنی بان یفعل عن لغوم
 یعنی کرب مثل کاد است در اجم لغات یعنی خبر
 در اکثر استعمال لغوم باشد از ان مثل کرب
 و در لغوم و ترک ان با افتاد شک لا است شروع
 در فعل میکنند و احب است یعنی ان بر جز ان
 داخل نمیکند زیرا که شروع در فعل حالت و
 ان بر فعل مستقبل داخل می شود مثل ان
 الهیاتی میزد و لغوم زید یعود و فعل زید یعلم و لغوم

کرب
 و لا غیر را در او شکا
 و لغوم اهلوتی او شک فیدر
 یعنی کرب مثل کاد است در اجم لغات
 در اکثر استعمال لغوم باشد از ان
 و در لغوم و ترک ان با افتاد شک لا
 در فعل میکنند و احب است یعنی ان
 داخل نمیکند زیرا که شروع در فعل
 ان بر فعل مستقبل داخل می شود
 الهیاتی میزد و لغوم زید یعود و

زیر نظر و علی بن حکم

درستند امضا را لاوشک و کاد لاغیر و اورا و لاوشک
بدانکه این افعال مقاربه خبر ماضی از ازلت ان نقل
نشده و خبر او شک و کاد که از ازلت ان مضارع فعل
شده و از غیر افعال نشده بسیار است و مضارع فعل
مثل پوشک من قرین جنبه و یکبار در تبا یضی و در
او شک اسم فاعل نیز مستعمل شده و قوله و ز او را
عوض شک از ره باین است مثل ابی جنت و شک
از ضحان قودا اختلاف الکثیر و حوسثا بیا با و یضی
از غناه طوق لطفی بروردن ضرب یضی نقل کرده اند
و همچنین جعل یضی نیز مذکور شده و عیسی علیه السلام
مستعمل است
و عیسی علیه السلام او شک و در قرآنی باین فعل عن ان
یعنی کاهر و ارد میبخشد و در عیسی و ارجلونی و او شک
فیعنی باین فعل که فعل مضارع است بکن از نشان که خبر
باینکه مثل عیسی ان یقوم و ارجلونی ان یدعرب
و او شک ان یا ط و در غیر اینها ان ماضی مضارع
و در موضع وضع او که فاعل اسم فعل باشد و یا بیست

فاعلی رزق مستحق اند و این افعال را در این
صورت میگویند

و چون کسی آواز غمض را بیاورد از اسم قبله قدر را
والفتح والکسر آخر فی السین و غنیت و انقار الفتح
معنی خود ساری را از غیر یاری ده معنی غیر را برگاه

داع شده باشد قبل از غی اسحق مانند در غی
این لغوم می شود که در غی غیر مستتر باشد مانند

برند که اسحق باشد و این لغوم در موضع لغوب
است که خبر غی باشد و می شود که بعد باشد از

غیر و مسند باشد باین لغوم که این لغوم در موضع رفع
باشد که فاعل غی باشد در صورت تمام خواهد

بود احتیاج بخبر ندارد و قوله والفتح والکسر
فی السین از لغوبیت لغی در غیر میگوید با محال

مانند غنیت و غنیم و غنی عابر است افعی سنان
و کسر سنان اما کسر سنان خدا که در خواه نافع فعل

غنیم ومع و قرآن با غنیه قرآن و لغوبیت لغی

این است که لغی فعل کلان عکس کلان کلان کلان
کلان زید عالم باقی کوه و کلان آینه و صفی

این شش حرف اند که در لغت است و بعد از خبر
 اند این و آن و کان و لیت و لکن و فعل
 این حرف را حرف مشبه بالفعل میگویند و آن
 بعد از آن جهت نامیده اند و آن مقصود به ما بعد از او
 بنام و بیل مصدر است بعد از فاعل و افع بر شود
 و کان از برای تشبیه و لکن از برای تشدید و اک
 و است که ابطال و محو مابطل است که از کلام
 سابق نمانده باشد مانند زید شجاع لکنه بنیل و فعل
 از برای ترهجه است و لیت از برای تمجید است
 و لیت را در محکم و محال هر دو استعمال میکنند
 مثل لیت لی بالله ای منه و لیت الشیاب بعد
 خلاف فعل را در غیر محکم مستعمل شده و فعل
 این حرف بر عکس عمل کان است یعنی
 اسم نشان مقصود است و خرف نشان رفع و مثل
 ان لا یلیا عالم بانی کفو و لکن انیة خود ضمن که
 و ان اسم آن است و عالم خبر است و با مطلق
 است و ان حرف مصدر است و با و محکم

اسم او کفر خدای و این اسم لکن است و در

ضعف و قوتی لحظه و کسب است

ضعف

و راجع است به الکتاب و التالی آن کتب قضا و قضا و قضا

اینجور و چون در عمل ضعیف اند و اعلیٰ مرتبه

در ایشان لازم است پس جایز باشد لعدم ضعیف

ایشان بر اسم سان مکرر و صیغه که خبر جابر و محمود باشد

مثل لبث صاعبه الذی یطوف سید مثل لبث

صاعبه الذی یطوف سید

و غیر این نوع است و در بعضی کتب است

بعضی فتح ده جزء آن را در موضوعه مصدر است

معام آن میگویند و معام توانستند مثل است

اینک قالم که قبا مک در موضع او و احوال هر فرد

غیر این موضع بود آن مکرر است

فان فی الذی یطوف سید و حقیقت آن چنین است

او حقیقت با قول او حقیقت حال از رتبه و احوال

و کسر و این نوعی است با لام تا علم است و قضا

این ابیات در بیان مواضع است و در هر یک

کسر لازم است و این شش موضع است اول

انکه

۴۳
 انکه در ابتدا واقع شده باشد مثل انکه فاعل دوم انکه
 در صدر رسیده واقع باشد مثل جاء الدار فاعل سوم انکه
 جواب قسم باشد مثل والعصر ان ادب ان نفی خبر
 و این جواب تکمل قسم است چهارم انکه ان با اسم
 و خبرش یکی از قول باشد مثل قال انی عبد الله
 وقال الله انی معکم بجم انکه واقع شده باشد در جمله
 که ان جمله در محل حال باشد مثل زریرة والی ذوالمیل
 یسئلم انکه واقع شده باشد بعد از محل ارا محال
 قلوب و مغزین باشد چرا و ملکم مثل اعلم انی لودع
 بعد از انجا که او قسم لا لام بعده بوجهین یکی
 مع تلوق الخبر و ذالیطر و فی نحو خبر القول انجا که
 این مواضع است که جابر است و در ان فتح و کسر و همزه
 چهار موضع است اول انکه واقع شود بعد از ان بعد
 از اول انجا که مثل حضرت فاذا ان زیاد فاعل و در این
 موضع کسر ان دفع او بر دو جابر است بر بعد از
 کسر فاعل ان و در حکم جمله جواب بود و بر بعد از فتح فاعل
 ان با اول بعد است و ان با اسم و خبر بعد است
 و در او بعد و است بدین تقدیر که فاذا احبام بر دو مورد

دوم آنکه واقع شده باشد و جواب قسم هم بر سر جز اولام
میباشد که اگر لام باشد واجب است که هر جا که مذکور
شده مثل حلفت ان رزق افانم در زمینه عرض نیز ظاهر
جام است که سران دفع او بر بعد از کسر جواب قسم
جواب بود و بر بعد از فتح بان با رسم و جزئیات مباح
مصدر است که معمول فعل قسم باشد و لام واقع شده
باشد بعد از فاء جزا باشد و نکته فاء نه مکرم در نیز عرض
نیز ظاهر است که در فتح بر بعد از کسر ان با رسم و جز
از جمله است و جواب شرط است و بر بعد از فتح ان
با رسم و جز ماحول مصدر است که منید باشد و جز
مذخر است بدیهه بعد از است که فاء لام جزا
چهارم آنکه واقع شده باشد بعد از منید از که در فتح
فعل باشد و فاعل قولان واحد باشد مانند قولان
انی احمد که در نیز عرض نیز بر بعد از کسر ان با رسم
علیه است و ضم شده است که خبر الفاعل باشد و اصل
ای جمله محتاج را بط نیست و است آنکه انکه ضم شده است
در معنی بر بعد از فتح مباحول مصدر است و جز ماحول
و بعد از انکه ضم شده است لام ابتداء نحو انی یوزر

بلی بعد از آن مکسور جابر است دخول لام ابتدا بر
خبر مثل انی نور و ان ربی لیسبح الدعاء و غیر ذلک
و حق لام ابتدا است که بر آن داخل شود زیرا که او را
با صد است کلام است که بر آن دخول لام از برای
تاکید است لام را موخر آوردند تا هیچ حساب دو
حرف نماند شود

و لا یلی ذاللام ما قد نفیا و لا من الافعال ما کفیا
استغنی علیها مع قد کان اذا تعدی علی العید استخوذ
و نفس الیوسط مجهول الخبر و الفصل و ساحل من
در میان آنها اشاره است غیر علی که معبر است در
خبر که جابر است دخول لام بر او و از همان سقوط
کما است که آن حرف میخیزد نباشد پس جابر نباشد
ان رندا ما لغوی دوم است که از افعال است که مثل
مضارع فعل ماضی متصرف حال از قد
نباشد پس ان رندا اگر چه جابر نباشد اگر فعل
ماضی متصرف باشد دخول لام واقع میشود مثل
ان رندا لغوی الرجل و همچنین اگر ماخذ باشد جابر است
دخول لام بر او مثل ان تعدی سما علی تعدی استخوذ

و لا یلی ذاللام ما قد نفیا
و لا من الافعال ما کفیا
استغنی علیها مع قد کان اذا
تعدی علی العید استخوذ
و نفس الیوسط مجهول الخبر
و الفصل و ساحل من
در میان آنها اشاره است
غیر علی که معبر است در
خبر که جابر است دخول
لام بر او و از همان
سقوط کما است که آن
حرف میخیزد نباشد پس
جابر نباشد ان رندا
ما لغوی دوم است که
از افعال است که مثل
مضارع فعل ماضی
متصرف حال از قد
نباشد پس ان رندا
اگر چه جابر نباشد
اگر فعل ماضی
متصرف باشد
دخول لام واقع
میشود مثل ان
رندا لغوی الرجل
و همچنین اگر
ماخذ باشد جابر
است دخول لام
بر او مثل ان
تعدی سما علی
تعدی استخوذ

قوله و تفتيح الواصله بفتح لام امدا داخل مستوف
 بر محمول خبر است طيحه واسطه است بدان اسم ان
 و خبر او مثل ان تيد العظامك اكل هو والفضل
 بفتح جابر است دخول لام امدا بر حرف فصل مثل بدل هو
 الفضل الفتح بدل اسم ان است و هو حرف فصل
 است والعصا حزان است و در خبر حزان
 بواسطه ان حرف فصل مبر ما منذ كفضل متلفف
 شان چو وصفتم نگاه كوتر ز بدو القاصم
 معاني مر شود كه العام خبر است و اگر خبر محذوف
 باشد افعال صفت خبر دارد و واسطه داخل قبله
 الجزية جابر است دخول لام امدا بر اسم ان
 نگاه خبر و مقدم باشد مثل ان غا الدار
 لرزيد ابركاه داخل شود لام بر حرف فصل با بر اسم
 متاخر بر جز داخل خبر مستوف

و وصل باندی الحروف مثل اعلم ابا و قد بقي العمل
 مع ما و زاینده بر آن و اخبار او باطل خبر مستوف
 عمل ان بن را مثل امارت فاعم و لا غنا حاله
 و از خبر است آیه که نه اخبار جبرانی و صبه الطال

سکته

ان

ابتداء از عمل بر طرف شدن احضام این
است از اسم نسبت به کار با وجود و انجمن این
بانی میماند مانند احضام و اگر متصل شود نام
حروف به حصول این را از عمل با بر میآورد
مثل اما عندک حسن

و جابر رنگ معطوف علی منصوب آن بعد از شکل
یعنی جابر است مرفوع خواندن و اسمی که معطوف
باشد بر اسم آن بعد از جمله کانی که در آنست
و جز او معطوف نباشد بدین قدر و عمر و ملک
عمر و از این جهت که معطوف بر اسم آن باشد

والحقت بان کن و ان من دون لیست دلیل کان
یعنی الحاق کرده میشود بآن ماسوره لکن و آن معلوم
یعنی در معطوف بر اسم این مرفوع و نصب
جابر است بعد از اسم کانی اسم و جز آن
مثل زیقیم لکن عمر و او حاله و نصب او بر جابر است منطلق
معطوف آن رید اجم و عمر و مرفوع یا نصب اما قبل
اسکمال خبر و اینها معین نصب است مثل آن زیرا
و عمر و اقامان اما در لیست دلیل و کان در اسمی که معطوف

دست بر اسم الشیخ جابر بن عبد الله
بعد از آنکه حال خود را بگوید

زید اقام و دروا

و حقیقت این نقل العقل و لم یکن الام اذا ما تم

در یکا خنثی عینا ان بدی اما طی اراده معتبرا
یعنی اگرگاه آن مکتوبه را محقق زید محل او با وجه

کمیست دلیل است بوسیله زوال احتیاض

او با سواد و علم از کفیف لایم ذالقه اندر حوال

لام بریز او خنثی در قرآن کریم واقع شده ان

کل نفس لما علیها حافط و ان کل ذلک لامتیاع الخیوة

الدنیا و ابدا و حوال لام فقیه است که ان عمل بازماند

قولیه اذا انما کل شیء روح با بر است از لام را

لام فاقه گویند بوسیله قرن سکه بیان محضه و ان

ما فقیه قولیه و در میان سیخ عینا یعنی در کفیف او است

این سیخ عینا است و احتیاض و حوال بگویند

و انهم و فقیه است که النبا کس نباشد مثیل نه

ان فاقه و ان محض مثل این نیست نه و ان

اباة الصمیم من ال مالک و ان مالک کان

ام

۵۹ اگر ام المعادی بدین لغز میست که روان مالک

نکاست لدم را حذف کرده اند زیرا که محذوف

نست چرا که محذوف اثباتش با نافی مستلزم

والفعل ان لم یکن استخفا فلا یقفی غایبا بان ذی صلا

یعنی برگاه منی محض است و در سطح او غریب است و

احوالی که باسخ مسید او جز انداختن کان و احوات

او مثل ذال کانت بکبریه افعی الدین بدر الدین

و ان لیکن الدین کفر و الدین لغز و ان وحیدنا که در

هم لغزین و گاه باشد که بر سبیل غلبت در

یعنی دو طرفه افعال تو اسخ واقع شود و غایب است

باینست مثل اینست که شدت غلبت ان

قدرت است و حلت علیک عقوبه لغز

و ان تحف ان فاسمها است و الحزب اجل جلد من بعد ان

یعنی اگر ان لغز را محف کتی از عمل با غریب باشد

اسم او غریب است و غریب است و غریب است

ایست که بعد از ان بود و در کست مثل علمت

ان و ندایم از ان بود و ندایم که بود اسم ان است

و ندایم چرا و

بدان کن فعلا و لم کن دعا و لم کن نصرفه مستغنا
 فانما الفصل بقدر الواقع او تنقیس اولو و قلیل ذکر لو
 یعنی اگر بوده باشد خبر حق آن محقق مفعول و بنوده
 باشد فعل دعا و تصرف از مفعول باشد و احسن
 انتم کفره حد کند میان آن و فعل بقدر فعل و علم
 آن حد فضا با حرف بی مثل اکتان آن لغت
 بره یا حرف تنقیص کسین و سوف است مثل
 علم آن سیکون مکرم مرفعی یا تو مثل آن تو استغنا
 مع الطریق و اکثر فعل دعا باشد احتیاج با فاعله است
 مثل و آفا میسر آن کفایت الله علیها و فعل مرفوع
 و احتیاج فاعله است و آن لغت ان الله استغنا
 و تحقیق کان الصلة مرفعی مستغنا و ما با الصلة مرفعی
 یعنی کما هر کفیف داده مرفوع کان مثل آن مرفوعه
 و اسم او عزت آن منسوب کما احتیاج است
 میباشد و علمش کما احتیاج است مثلاً لیکر استغنا
 معذربا باشد مثل کان زید قائم و کان لم یفعل
 بالاس که عزت آن محذوف است که استغنا باشد
 در اصل کان زید قائم است و محذوف زید قائم جزا است

مددی که در آن است
 غلبه و در آن است
 که در آن است
 و در آن است

و در آن است

۵۷
وفا کند اسمش ثابت باشد مثل کان شمس غرق
که تدبیر اسم اوست و همان جزا و بد را که
و عمل را که ضعف نکرد و اند و اکثر را که ضعف کرده
اند با وجود که ضعف عمل میکند لا اله الا الله
عمل آن جعل ملائکة المیکرة مقرونة جانت او مکررة

تجمل عمل آن نکرد آن از بر آن را و لغو نفس در
و فکد لا بر اسم نکره داخل شده باشد خواه
لا مع و باشد خواه مکرر مثل در محل قائم و لا حول
ولا قوة الا بالله و در حق افراد واجب است عمل

مسلم

و در حق تکرار جمله بر هر استیفا و احوال در لا حول
قائم رجل مضروب است که رسم لا باشد و قائم
مروء است که جزا باشد

فانصب ما مضافا او مضارفا و بعد ذاک الحرف اذکر در
درست لغو و نا صح کلا محمول و لا قوة و الا فی جهلا
مروءا او مضوبا او مضارفا و ان وقت اول لا مضایا
اسم لا نسبه است اول الکه مضایا باشد
دوم الکه مث به مضایا باشد و مراد عین بعض

بر این است که در این تعلیق مایه خود نیست
 یعنی علی یا عطف مثل مضاف للمعلوم اصل
 یا الاءار و مثال شبه مضاف لا طائفا حبلا طاهر
 ولا نلهم و الثانی عطف و حکم مضاف و شبه مضاف
 است که مضاف است لفظا سوم آنکه مضاف
 و مراد مضاف است که مضاف و شبه مضاف است
 پس و احالت در و رتبه و جمع و حکم این است
 که مضاف است مانند اگر تشبه و جمع باشد و اگر
 تشبه باشد مضافی او است و است و است و است
 این است مضاف بالاد و جمع و جمع مضاف
 است و احالت در و مضاف است که است
 مثل لا حول ولا قوة الا بالله و لا مسکن لک
 و لا اذکر را مضاف ذکر کن جز لا را مضاف است
 در مرفوع و در مضاف و مضاف مضاف
 موقوف است اما در جمع و موقوف است
 مثل لا حول ولا قوة الا بالله لا حول موجود الا
 بالله و در ثانی که لا قوة است و وجه
 است لا حول بر مع که لا قوة است و موقوف

علی

۴۸
بر محل لا حول باشد زیرا که محل او مرفوع است

ولا قوة مضرب که لازم است باشد وقوة موطون

بر لفظ لا حول باشد زیرا که حرکت لا حول مثل حرکت

او را بر است و لا قوة لفتح که مرکب بالا باشد و هیچ

باشد بر فتح زیرا که لا ایضاً حس است و عطف است

بر لا حول و لا لا حول نیز از برای حس است و لا حول

ولا قوة بر فتح بر دو چهار است که مسبب آن باشد در جواب

شیخی که گوید البقره لا حول وقوة فهو كوا لا حول

ولا قوة الا بالله قوله وان رفعت الهم لا سببا به

در صورتی که اول را مرفوع سازد ثانیاً منصوب

مرفوعاً مامرفوع است چنانکه مذکور شد تا این بر فتح

مثل لا حول و لا قوة الا بالله که لا و اول محذوف است

و ثانیاً از برای رفع ضعیف

و مرفوعاً انما المنی سبباً و فاقع او انقصین او ارفع

نمی صیغه که مرفوع باشد و سبباً او موصوفی که اسم لا

است و ارفع شده باشد ما فاعله و اسم لا صیغه بر

فتح باشد طبر است در وضع نمی میجی رفع باشد

و در نصب و در رخ مثل لارصل طرف و طرف

خالد

و غیر مایل و غیر المصنوع لایق و انصاف او الزام

نمی آید که وقت در میان نباشد و یا معذور نباشد

ببینی مصاف و بنیبه مصاف بنیبه نباشد بلکه معذور

است با بر فوج ایستاده نباشد مانند لارصل و بین

که یا و ایستاده معذور نباشد مانند لارصل صاحب بر

فینا و اگر نیست نیز معذور نباشد رخ جایز نیست

مانند لارصل و لارصل طرف

و العطف ان لم یکن را حکما و بالوقت فی الفصل

معه در اسج که معطوف است بر کسم لاکر مکرر است

در و نه حکم او حکم لغت معضول است یعنی در و

و عود و جایز است رخ و نصب و بنا جایز نیست

زیرا که حرف عطف ماحول است مثل لارصل و امرأة

خالد لارصل امرأه و نصب او و لاکر مکرر است

و در نصب و رخ و بنا و کسم جایز نیست مثل

لارصل و امرأه خالد لارصل و بنا و عود در صورت

است

است که معطوف به بند مذکور باشد زیرا که در معنی

حایر نیست الا منع مانند در جل و لا زید فایم

و اعطای مع بنزه استقام - مانستی دون الاستقام

نفعی عطا کنند را یا بهره استقام انحراف که مسبقی این

بوده بدون استقام مع هر حکمی که پیش از درجول

استقام داشت بعد از درجول میوه سرمان حکم یافته

است مثل اندر جل ماع و الاطالع صلاکار

و شام فی ذالالباب سخط الخمر اذا المراد مع توقف الخمر

بیت شام است و در باب دوم و معنی استقام در ادب

که قریه باشد که دلالت بر جرکت می کند و جل در

جواب کسی که گوید جل عددی که در اصل لا

جل مندر بوده مندر که خبر است حذف شده

بقریه سوال

انصب بفعال القلب محرمی اندا اغنی رای حال غلت و جدا

ظن حسبت و غلت مع غلج حجابی و جعل اللک کتبه

و بیت تعتم و التی کصیرا الضما بها انصب مبتدا و خبر

این تقسم و مکروست از کواشخ مبتدا و خبر و انصب

مکرا کرده سبزه فعل است و اینها را افعال فلو به

صفت و اینها

یا مهندس فعل از بنر افعال اخاره یعنی مکتب در خرد
آن را می نویسد و حد و علم و دردی و تقیم است و است
ما بنا معند رجاان است و آن حال و وطن و حسب
و زعم و قدر و مجاد و جعل و تهم است و این افعال
منصور میگردانند و مقید او جز را که معقول است پس
مثل را است الله اکبر و علمت زید ایا طلقا و آن
و عدا اکبر ثم لقا یقین و در ترک زید ایا و تعلیم
مع اهل است مثل تعلیم سفا و النفس فزید و ما و حیل
بر خیزد مع آگاه جعل که مع اعتقاد و مقوس است
مثل و حیل الحکم انا تا کواکب کمال است و است
با افعال و حیل و این معنی فعل است که معند و معقول
است کما خیر است مثل صورت الطین غرقا و دم
حیل مثل فیلان به با و منشور است و هم است
مثل و صنیع الله فداک از حیرت چهارم فدا مثل
لنعت علیه احرار جمیع است مانند و الحمد لله المصمم
خلیلا استم ترک است مثل و ترکنا لوصفیم بود معنی
مناقصی معتمرد است مثل بر دو کم من بعد ایا انکم
و بعضی از اهل طوبی لازم مر است مثل حیل

و فکر در مفعول متقدر بر یک مفعول است و لا ینفک
 و فهم و کمره است و اینها را هم در ذکر نکرده
 و محقق بالتعلق و الاطلاق ما من قبل است و الا مریض
 کذا تعلم و غیر الملاحظ من یومها جعل کل ما ذکرکن
 فی محض اندیشه تعلق و الفاعل از افعال قلوب
 افعا که در سبب از سبب مذکور شده اند و ان
 باز و فعل است و تعلق عبارتست از ترک عمل در
 فقط نه در مفعول بود بلکه ان لم تعلق است
 و محب می محمول او است زیرا که در موضع نصب
 است و اگر جمله دیگر را بر محمول او معلق کنند
 مفعول جزا اند و مثل طینت نریزید قائم و جزا
 منطلقا و الفاعل عبارتست از ترک عمل لفظا و
 و محب نه بود اسطرانج بدانکه از افعال قلوب است
 و تعلم و مفعول اند و باید متصرف بود و یومها
 من غیر و تعلم از افعال قلوب و غیر مفعول ترک عمل
 اند و باید در مفعول ترک عمل است و محب مفعول
 ما علم غیر الملاحظ و محب هم تعلم لا یرم فعل او اند
 و در عبارت قبل شده اند

وَجَوَّادٌ لِّمَا فِي الْأَيْمَانِ وَأَوْفِيٌّ لِّلَّذِينَ أَوْفَاهُمْ
فِي الْأَيْمَانِ الْعَادَّةَ مَا تَقْدَرُوا عَلَيْهِمْ
بَعْدَ بَرَكَاةِ أَعْمَالٍ فَلَمَّا كَانَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَدَرْسُ كَلَامِ
وَأَفْعَالِهِ شَوْنًا جَابِرًا هُوَ فِي الْأَيْمَانِ وَالْعَادَةِ مِثْلُ رَيْدِ
طَلَبْتِ قَائِمٌ وَجْهِي بَرَكَاةَ دَرِّ آخِرِ وَأَفْعَالِهِ مِثْلُ
وَدَفْعِ قَائِمِ طَلَبْتِ أَعْمَالٍ نَزْجًا بِرَبِّهِ وَدَرْسُ كَلَامِ
كَرَامَتِ أَعْمَالٍ مَعْدُومٍ مَابِدَا أَعْمَالِهِ بِرَبِّهِ وَكَرَامَتِ
مَابِدَا كَرَامَتِ مَعْدُومٍ مَابِدَا وَجْهِهِ اللَّهُ وَبَارِكْ خَيْرِ
مَشَانِ مَعْدُومٍ خَيْرِ أَعْمَالِهِ خَيْرُ كَرَامَتِ مَعْدُومٍ أَوَّلِ مَابِدَا
وَمَا تَقْدَرُ مَعْدُومٍ تَابِعًا وَبَارِكْ لَدُنْهُ أَعْمَالُهُ رَهْنًا كَرَامَتِ
بَارِكْ لَعَلِّقَ مَابِدَا أَعْمَالِهِ وَتَقَالِ أَوَّلِ مَابِدَا أَعْمَالِهِ
مَنْكُ تَبْزِيلِ كَرَامَتِ أَعْمَالِهِ لَدُنْهُ رَهْنًا وَتَقَالِ تَابِعًا
إِنِّي وَجَدْتُ مَلَاكَ الشَّيْخَةِ لَدُنْكَ كَيْفَ إِنِّي وَجَدْتُ
مَلَاكَ الشَّيْخَةِ كَرَامَتِ أَعْمَالِهِ وَتَقَالِ مَابِدَا أَعْمَالِهِ
كَرَامَتِ مَعْدُومٍ وَتَقَالِ مَلَاكَ الشَّيْخَةِ لَدُنْكَ كَيْفَ إِنِّي وَجَدْتُ
أَسْتَ بَرَكَاةَ أَعْمَالِهِ وَجْهِي شَوْنًا جَابِرًا
إِنِّي وَتَقَالِ مَلَاكَ الشَّيْخَةِ وَتَقَالِ مَلَاكَ الشَّيْخَةِ
مَلَاكَ الشَّيْخَةِ زَيْدِ قَائِمِ وَجْهِي إِنِّي وَتَقَالِ مَلَاكَ الشَّيْخَةِ
مَلَاكَ الشَّيْخَةِ

وَأَوْفِيٌّ لِّلَّذِينَ أَوْفَاهُمْ
فِي الْأَيْمَانِ الْعَادَّةَ مَا تَقْدَرُوا عَلَيْهِمْ

مَعْدُومٍ مَابِدَا
وَمَا تَقْدَرُ مَعْدُومٍ
تَابِعًا وَبَارِكْ لَدُنْهُ

مَلَاكَ

علمت نزد قائم و مثال قسم علمت و الی و نظام
 و مثال استقام علمت از حد و ک این امر و
 و علم عرفان و ظن همه تعدیه و واحد علمت
 مع و قی که علم عین عرف باشد و ظاهر عین قی باشد
 معقول و احادیث باشد مثل علمت رسد از هر وقت
 و ما بر عا العیب طبایع از معنی
 و لرا الر و یا انما فالعیا طالب معولین من قبل قی
 معی که گاه و از جمله باشد و ما خود باشد از رویان
 الحاق معذی بدو معول پس مثل علم در حقیقه
 معقول بدو معول باشد انهم فعل اگر است مع
 و انتی نیز معی است است
 و لا تجزئنا بلا و لیس سقوط معولین او معول
 مع جابریست سقوط هر دو معول یا یک معول بدو
 و لیس که دلالت کند بر سقوط مثال سقوط معولین
 این سرگانی اند که کنیم غرض معول از سر معول هم
 سرگانی که هم در سرگانی که معول بی اند حذف
 شده اند بدلالت ابر سرگانی و مثال سقوط
 یک معول بل نیست احدا فاما معول و جواب

علیه

قسمت زبدا و فاما که مفعول ثانی است حذف شده

و اما که اول است سوال بود

و گفته اند فعل قول آن ولی استغناء به و لم یفصل

بغیر ظرف و ظرف او عمل و آن بعضی از فعل است

و اجری القول کنن مطلقا عند سیم نحو قل و استقفا

بدانکه کلمه قول و آنچه شش از دست معذور است

مفعول واحد مثل قلت شعرا و گاه است که این

قول مثل طمس است یعنی مخصوص بر یک وجه اعتبار

و جزو اگر دو مفعول باشد هرگاه در یک استغناء

واقع شود و هرگاه جدا شده باشد مثال استعمال و

فعل غیر ظرف و جابر و محذور و مفعول فعل مثل القول و جوا

منطلق و اگر فاصله طرف جابر و محذور را مفعول مثل

باشند در این صورت نزدیک مفعول نیست مثال

طرف اندک لغول رنه منطلق و مثال محذور

فالداد لغول زبدا اجازت مثال مفعول بی زبدا

لغول منطلق و نزدیک است که طایفه اند از عرب

قول مطلق جابر و محذور طمس است جوا و غیره و طمس

باشد و جوا باشد مثل قل و استغفا که مصنف

مثال

از جدول
۵۲

مثال آورد که ذام مفعول اول قبل است
مفعول ثانیه و مفعول ثالث
الی ثلثه رای و علی علیا عدو و اوصاری اری و علیا
و ما مفعولی علمت مطلقا بدان و ان لست انما حقا
مفعول رای که متعذر بود مفعول اند که گاه که محذوف بود
بر البت ان داخل خود متعذر نیست مفعول محذوف
مثل ابر الله رید اعروا فاصدد اعلمت بعد احرار
که با قوله و ما مفعولیا علمت مطلقا بجه امور که
نائب بود از برای مفعولیا علمت از برای انما و انما
و منع حذف غیر دلیل نائب است از برای مفعولیا
ثانیه و علمت نائب اعلم دارر اما مفعول اول نائب
است از برای مفعولیه سال حذف مفعولین در
جواب کسی که گوید بی علمت احرار و با فاما کوئی
اعلمت هر دو

و ان تعدیا الواحد بنا غیر فلاتین به تو صلا
و انک ان یهنا کثا فی اسی که
اعلم اگر رای و علم متعذر نیست مفعول باشد با حره
اعلمت مفعولین که شوند اگر گاه رای محذوف باشد

میفهمی میگردد معقول است مثل رای زید عمرو و
 حکم حکم برکات محض عرف است مثل حکم زید الحق
 چنین جمله بر آن در اصل نمود معذور و معقول
 شوند مثل از است زید عمرو و اولی است زید الحق
 قوله و انشای معنی حکم ثانی از هر دو معقول در
 حکم معقول ثانی یا یک است یعنی خارج است
 حذف معقول ثانی و الکفاء ماول مثل اعلی است زید
 لکسوت زید او حذف هر دو معقول نیز خارج است و

الغناء در بیان خارج است

و کار هر یک با آخر است و حدیث زید که آن خبر
 یعنی مثل ای که در بیت سابقی مذکور شد که معقول
 است معقول است ثانی و آخر و حدیث و اینها
 است یعنی این معقول فعل نیز معقول است معقول اند
 مثل ای و اعلم پس افعاله که معذور است معقول
 اند مثل بیات زید عمرو و افعاله برین حدیث
 مقال مابقی

بفعل فعل اند

مبحث الفاعل

الفاعل الذی یکره فی آتی زید منیر و غیره نعم الفاعل

یا نه

بدانکه فاعل است که مصدر به فعل یا شبه فعل
واقع شود و آن فعل یا شبه فعل بر دو معنی است
ای که از آنکه ای فعل است و زید فاعل او و نیز از وجه
که من از این شبه فعل است و وجه فاعل او و همچنین نعم
النفی که نعم فعل است و نفی فاعل او و مراد شبه فعل
اسم فاعل است و صفت صند و مصدر و اسم فاعل
و غرض یک

و بعد فعل فاعل فان ظهر فهو الا فظهر
نوعی اگر بعد از فعل اسم ظاهر باشد فاعل او خواهد بود
مثل قام زید و اگر بعد از فعل اسم ظاهر باشد فاعل
او غیر مستتر خواهد بود مثل زید قام که در قام غیر مستتر است
عاید زید فاعل است

و جرد الفعل اذا ما اسند لاثنين او جمع كقار شهدا
وقد يقال سجدوا و الفعل للظاهر يعبر عنه
بوجه مجرب و فعل ما از ضمیر هو شکیه و جمع در وجهیکه
فعل مستفاد است اسم ظاهر که متشبهه با جمع باشد
مثل قام الزید و اگر که فاعل است و مصدر است
بیشتر و شکیه با جمع است اما مذکور بعضی است که

فتح که مسدود نشود باشد و هیچ عاملی مستوفی
 را آنست که مسدود و هیچ یک از این الفاظ و او نیز در
 صورت بلکه علامت فاعل اند پس نزد این
 سعد الزندان و سعد و الفزدون جابر است که آنست
 و او و علامت فاعل باشد مثل ناء سعدت که دلالت
 بر تائید فاعل میکند این نیز دلالت بر تائید

و هیچ فاعل میکند و هیچ
 و غیره فاعل فعل ضمراً ^{کامل نیز فی جواب من قرأ}
 یعنی هرگاه در این است که دلالت کند بر حذف فعل
 جابر است حذف او و انشاء فاعل مثل رز در جواب
 کسی که گوید من قرأ که در اصل قرأند بود است
 قرأ که فعل است حذف کرده اند بقرینه
 و تاء تائید مکی الماضي و تاء تائید مکی
 و تاء تائید مکی ماضی متصل او متوهم در آنست
 و هرگاه رسد به فعل فاعل تائید ماضی مستوفی
 او را تائید ماضی ماضی است ماضی ماضی که تائید
 فاعل است است و لاجل شده است او را تائید
 و تائید ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

فاعل

فاعل او ضم متصل باشد و افعیل محو است و خواه جفیف
 مثل بند قامت و خواه غیر جفیف مثل الشمس طلعت
 یا و فاعل او اسم ظاهر باشد که حاصل می شود
 قوله ذات حرشانه نام است مثل قامت
 بند و اگر مذهب اسم ظاهر باشد که ثابت است و جفیف
 باشد حار است فوقی نا و عدم و مثل طلعت الشمس

و طلعت الشمس
 وقید ج الفیصل بک التی و فی نحو انی الفاعلی بیت الواو
 بقره که فاعله و افعیل بند میانه فعل و فاعل موند ضعیف
 بقره که فاعله و افعیل بند میانه فعل و فاعل موند ضعیف
 قامت الیوم بند و اتی الفاعلی و بیت الواو که در الی
 ترک تکراره

والیوم مع فصل بالافضل کما رکی الا فتاة ابن العلاء

مع بقره فاعله همان فعل و فاعل موند به الی باشد
 حذف تا اخرج است نحو ما زیکا الا فتاة ابن العلاء

که زکاء یون تا او که نه است
 والیوم قد یاتی بلا فصل و مع ضمیر بی الجاری فی موقوع

فعل حذف تا از معنی که میسند میزند محو است
 بدون فاعله یعنی محو کرده اند مثل قال فلهذه و این
 دلیل است اما اگر میسند میزند محو است فاعله محو حذف
 تا و در هر محو صیغه شمر است مثل اس سمع سمع ماضی
 و وقت و وقت قد از من البقل للقبالها ماضی است
 و در این باره

و انما مع جمع بواللین ذکر کالتا مع احدی اللین
 و التثنية في نعم النعماء ^{يا ايها القصد الخبير في}
 الجمع ابراهیم که است و دهند فعل را جمع مذكر سالم و دان
 فعل اثبات بود و جانشین است مثل عام الزهد و اگر
 استاد او جمع میسند باشد و جواد صیغ و جواد ماضی
 جمع مذكر مکسر و روی دو وجه ظاهر است اثبات
 مثل قامت العذات و العذود و الرجال قوله
 کالتا مع احدی اللین یعنی حکم میسند و مثل جمعیه غیر اسم
 مذكر میسند حکم میسند و فعل است اسم ظاهر که قامت
 او جانشین میسند مثل لیس که جمع لبتنه است میسند و فعل
 لواحد او مثل کسر الخبث و کسر الخبث با تا و غیر تا و رد
 جامد است و حذف و نعم النعماء مع ابراهیم فاعل نعم
 العظیم

و اخوات او مؤنث باشد حذف تا در حسن
 است مثل نعم الفداء و بنس المراهة و بسط المله از
 ازاله لام معولی و ظاهر اقصه جنس مکتبند
 و الاصل في الفاعل ان يتبعه والاصل في المفعول ان يتبعه
 وقد جاز بجلال الفاعل وقد كفي المفعول قبل الفعل
 بجمع اهل و فاعل است که متصل بهند فعل مثل ضرب
 و اصل در مفعول است که منفصل بهند و بعد از فاعل
 بهند مثل ضرب زید و هو او کامر بر جلد و اصل مفعول
 بر فاعل مقدم مفعول مثل اكتب زيدا و مفعول بر فعل
 نیز مقدم در مفعول مثل اياك نعبد
 و آخر المفعول ان تكتب حيدر او آخر الفاعل
 مع لا است تا آخر مفعول ارفع در دو موضع اول که
 احدی جای دیگر مشتبه شود و ابع در صورتی است که احدا
 هر دو تقدیر زید باشد مثل اكرم موسى موسى دوم انکه فاعل
 ضمیر باشد غیر مفعول مثل ضربت زيدا و اگر فاعل مفعول
 باشد لازم است تا خبر او مثل ما ضرب زيدا الله اما و
 و اگر قرینه باشد که دلالت بر فاعل کند در موضع اول
 جایز است تا بعدیم مفعول مثل اكل كذا و موسى که موسى

فاعل هست و مفعول است
 و مایه او یا تا آخر و قد شئت ان قصد
 یعنی در جفت یا غیره محصور است باید و اما حواء فاعل
 و حواء مفعول اما محصور فاعل مثل اما یکنش الذین عنده
 المملوء و اما محصور مفعول مثل ما قربت من ربی و الله زید و کما
 محصور یا الله مقدم صیغه اگر مقصود ظاهر است و الله مقدم
 باشد مثل ما قربت الله و الله زید در صورت که مقصود
 انحصار ضار نیست زیرا که در هر دو ظاهر است چنانچه
 که محصور یا الله می باشد و در ربی الله است قوله
 و شاع کما حاکم و الله زید و الله زید و الله زید
 یعنی هرگاه که در مفعول محصور است راجع به فاعل مقدم آن
 مفعول بر فاعل شایع است مثل خاف ربی محصور
 از ربی مفعول است و محصور او راجع است که محصور فاعل
 است اگر چه الفارق قبل از ذکر لفظ حده است
 اما رتبه فاعل مقدم است و اما محصور از ذکر لفظ
 و رتبه محصور است و لفظ تنها عابر است و در آن قرار
 الشیخ جانز است و شایع است چنانکه در فاعل
 محصور است که عائد است مفعول و فاعل مقدم است

۵۶ ہوا فتح رقیل از ذکر لفظاً و رسمہ ہر دو سہرہ است
چرا کہ مقول موحراً است

النائب عن الفاعل
نیوبت مقول بر معنی فاعل قیالہ کہ نیل قیالہ
یعنی نائب مبعوث مقول بہ از فاعل و نائب است
از برای مقول بہ لکن نائب است از برای فاعل از احکام
مثل و جوب تاجراً اصل و اتصال اول فعل و مفعول
بودن و غیر ذلک مثل نیل جیر تامل کہ

بودہ چون اورا منہ از برای مقول کردند فاعل را حذف
کردند و مفعول را بالباس فاعل کہ حذف است

مثل عزائیل بند
فاوّل الفعل ضمین والمبطل یاز خراک شہ فی مفعول
یعنی ضمیر اول مثل را و کسر وہ حرف زائد مفعول را خبر
در وصف کہ فتح کہ اورا منہ از برای مقول کنن مانع باشد

مثل و صلی
و اجعل من مضارع معنی
یعنی مفعول را از برای مقول را از فعل مضارع
ما قبل اورا مفعول بعد از ضم اول مثل شتی کہ در معنی از

از برار معقول بنقحامینود
 وَاَنْتَ فِي السَّمَاءِ تَاْمُطْلُوْنَ كَالْاَوَّلِ جَعَلَ بِلَا مَعْنَى
 وَاَنْتَ الَّذِي يَجْعَلُ الْوَقْلَ كَالْاَوَّلِ جَعَلَ بِلَا مَعْنَى
 یعنی هرگاه فعل منتهی از برار معقول در اول اوتار
 مطاوعه باشد حرف ثانی از این نیز غیر معنی
 مثل اول تدرج و تکسر و تفعل و هرگاه که در اول
 او مجزعه وصل باشد حرف سوم او را هم معنی دهند مثل
 حرف اول مثل استجلی که حرف ثالث او که است

معنوم است
 وَاَنْتَ الَّذِي يَجْعَلُ الْوَقْلَ كَالْاَوَّلِ جَعَلَ بِلَا مَعْنَى
 یعنی هرگاه فعل از برار معقول مثل فاعله معتل الیه
 باشد در رتبه لغت است که اگر فاعله معتل الیه
 باشد مثل بیع دوم اشکام فاعله معتل الیه
 است از اطباء یغنیان یا از تحریر قاضیان
 خطه دسره و عین میانه را دو یا سه حرف فاعله
 مثل قول و بیع
 وَاِنْ يَشْكُلُ خِفَ كَيْسُكَ وَبَا لِبَاعٍ وَفَرَّجَ لَكَ
 یعنی هرگاه فصل خود فصل نموده معتل الیه

بالله

با محاط با غایب اگر آن فعل معتل و ادوی است
 مثل خاف در فنی لازم است کسر فاء یا انعام
 مثل خیف و هم فاء جازمه است چرا که ملحق مشغول
 معنی از برای فعل مثل خفس و خفت که اگر خفت
 بضم فاء گویند دانسته غرض شود که معنی از برای
 فاعل بهستند معقول و اگر با هم باشد لازم است
 در وجه یا انعام که اگر فاعل را کسور یا زده ملحق
 میشود معنی از برای فاعل مثل یوسف در و ادب
 اجتناب کسر از وجه و در یابی انکس و معنی
 مژگن کسر و انعام چون جازمه است از خواه
 انقباض بهند و خواه نباشد و به و بالبع
 قدر لحنی صفت به هر چه فاعل است در فاء و باج
 از هم و کسر و انعام ثابت است از برای فاعل
 لکن که مضاعف باشد و معنی مثل حنت و زور
 و در افصح هم است
 و ما لفاج لما انقبض فی اختار و القادور و غیره
 یعنی انچه ثابت است از برای فاعل باج از هم و کسر و انعام
 ثابت است از برای حرف ثالث باب افعال و افعال الیه

مانع او را از بار مفعول بنا کنند مثل اصار و
الفاد که جابر است اصار و الفاد و اصار و الفاد
شبه اصار و الفاد

و قابل من طرف ازین مصدر از حرف جر نیاید خبری
نمی نماید مفعول به ثابت فاعل واقع میشود بعضی از
طرف و مصدر و حار و محوور که قابلیت ثابت
و انتم باید بدانید فاعل واقع میشود هر چه
لابق است مثال طرف حلس مقام الامر مثال
آیه کریمه فاذا انقضى في الصور نفوس واحدة و مثال جابر

و محوور قتل

و لایوب یوسف بنی ان و قد فی القبط مفعول به و قد
نمی تواند جمع شود با مفعول به طرف و مصدر و محوور
مثال عزت رند کرم الطبع امام الامر عزت بنده
نمودار و مفعول به ضعیف است در آنکه ثابت
فاعل واقع شود نه طرف و مصدر و محوور و بعضی را
احتمال دارد است که با وجود مفعول به ابتدا با فاعل واقع

میشود
و یا شاق قد یوسف الشان من بابک بنما التیاسه من

فی بارطن واری المنع اتمر و لاری منا اذ الاقد طر

نم هرگاه بنا کنی فعل را که مستند به مفعول باشد از
برابر مفعول و اگر مفعول ثانی از غیر اول است مثل
بابک و اعطی مفعول ثانی از موافق بابک
فاعل و افعل مرشوه اگر افعل التباس باشد مثل البس
زید اجد و اگر امن التباس نباشد مثل اعطى زید
عمر اجد متعین مفعول اول است و اما اگر مفعول
ثانی عبارت از اول باشد مانند باب طبرستان
مفعول باشد مثل اری و اعلم که این سخن بر آنست
که مفعول اول نائب فاعل و افعل می شود و ثانی مفعول
است و مانند است که اگر امن التباس باشد
مفعول ثانی نیز نائب فاعل و افعل مرشوه مثل طبرستان
و بعد اقامه قول اذ الاقد طر باشد تا بعد است
و تا سویی از باب ماعلفا یا ارفع القصب و کسح حلقا
نمی هرگاه که بنا کنند فعل را از برابر مفعول یکا از
مفاعیل که نائب فاعل است فرفع است و باقی
مفاعیل منصوب می باشد و زید فاعلا و عز زید فاعلا
مشبه با لوم الجملة الا میره و لاری باب اشتغال

الکتاب

ان مضمر است شایسته فعل عتبه تعصب لفظه او المحل
 فالتی انصبه بفعل اضمر خفا موافق لما قد اظهر
 بنحو بکاه فعل مشغول بهند از عمل کردن در اسب
 که سابی از دست بعمل کردن در غرض که راجع است
 بآن اسم و در تعصب لفظه او المحل یعنی بآن فعل لفظ
 ضمیر با محلی او متضمن است و را در تعصب لفظه ضمیر است
 که ضمیر متصل بفعل به مثل زید از غرضه و به مثل محلی
 است که مستند به فعل از حروف جر مثل زید از این
 به قولی نه سابی انصبه بآن اسم سابی متضمن
 بعین مقدار که مواضع فعل مذکور باشد و محلی که زید
 غرضه که در اصل غرض است زید امر به کرده است محلی

متضمن

و را حذف کرده اند
 و انصبه بآن سابی ما بحقیق با الفعل طاری و ضمیر
 بنحو تعصب است در اسم سابی اگر ان اسم بی
 واضح شده باشد بعد از حروف جر که محلی فعل اند مثل
 ان و ضمیر که ادان به مثل ان زید از این
 فاکرمه و ضمیر زید از این فاکرمه
 و ان سابی ما با ان متبرک بحقیق فاعل السیریه

محلی

کذا اذا الفعل تلا ما لن يجر ما قبل بمفعول لما بعد و جده
 مفعول كذا اسم مفعول و رفع شیده مفعول بعد ادا الی
 که محصور می انداز باشند واجب است در رفع مثل
 فاذا از مدبر به عود و نصف جایز است بلکه عوار
 ادا الی که محصور انداخت باشند مثل و اعم مفعول و کذا
 لام دست رفع در صورتی که و اعم شود میان ادا
 سابق و فعل ادا الی که عمل غیر کنند مانند ادا در
 ما قبل استبان ما سدا و است است و اعم است
 و محصور و ما سدا و لام انداختند یک مثل
 و در آن لقیته ما که مدعو و بل عزیمه و عذر
 قصدت و دیگر ما است و سبب و عذر یک مثل و
 ان نصفه فاکرته

و اختیار نصب قبل فعل ذمی و بعد ما ایلایه الفعل غلب
 و بعد عاطف بلا فصل علی معمول فعل استقر او لا
 یعنی اختیار کرده شده است نصب بکاه و افع موقوف
 اسم سابق قبل از فعل که دلالت بر طلب کند
 مثل امر در هر دو و اما مثل زنا العزیمه و در انصره و
 سید احمد الله اما احصا نصب در هر مقام بود

آنست که فعل و ال بر طلب طالب فعل است و کلمات
 چهار صفت است هرگاه واقع شده باشد بعد از ادای
 که در عالم ادوات بعد از آن ادوات فعل واقع شود
 مانند هر که استقام و نه مثل آورد از من و ما زد از هر
 و محلی و مختار صفت است هرگاه عطف کرده باشند
 این اسم را بر معمول فعل که قبیل از و نحو آورد باشد مثل تمام
 زید و عمرو اگر منته زید را که اگر مرفوع باشد عطف
 جمله اسمی بر مفعول واقع میشود و در صورت نصب
 عطف جمله فعلی بر فعلی است و تان کمال حاصل است
 و آن کمال المقطوف فعلا مجزئا به عن اسم فاعل من مجزئا
 یعنی هرگاه واقع شده باشد آن اسمی صفت
 بر جمله که صدر از اسم باشند و بعد از جمله
 دفع و نصب بر دو در دو جابر است بر سبب
 مثل زید تمام و عمرو اگر منته که در خبر و رفع جابر است
 مانند سایر اموات صدر جمله و نصب یا عینا و نحو فاسد
 جمله
 فالرفع فی غیر الی غیره فاعل اهل مرفوع الی
 یعنی رفع در غیر مرفوع که در کوه و سدا و نحو جابر است

و در وجهت رفع و در جان او و مسأله است رفع و نصب
 از وجه است مثل عداله اگر چه زیرا که بر لغت نصب لغت
 بر آید تقدیر فعل کلافت رفع که احتیاج به تقدیر
 ندارد

و فصل مشغول بحرف جر ایضا فاعله کوصل بحرف
 لغت بیج حرفی نیست مثل آنکه هر فصل فصل لغت
 یا منفصل باشد از حرف جر یا با صافه مثل زیاده و
 به و زیاده و غیره و زیاده و زیاده و زیاده
 و سونی و الباب و صفا قال بالفعل ان لم یکن
 یعنی ما و است و صفا که عبارت از اسم او
 اسم معقول است یا فعل برگاه مشغول به اسم
 باشد و است و الباب و صفا و باب است
 عبارت از اسم سالی و صفا و اسم و است
 در فعل است مثل زیاده و صفا و است
 و است و است و صفا که جابر است لغت
 و در هم و است و است و صفا که جابر است لغت
 مانع از فعل نیست مثل زیاده و صفا و است
 که در صفا و است جابر است لغت و است

اسم فاعل بر کما یعنی ماضی باشد عمل می کنند در مثل
 و در زید انا الصمد بهر نصب جابر است مگر الف
 لدم اسم موصوفه و صله موصول در فاعل
 عمل عملی

وعلقه حاصله بنا به کعلقه منقش الاسم الواقع
 یعنی علقه میان عامل و اسمانی حاصل است
 بنا به معمول عامل چون که حاصل بود معمول عامل یعنی
 ضمیر که رابط است میان اسم ساین و عامل کما
 بنا به میباید مثل و نه از نسبت و علقه که میباید
 در عمل است و هر رابط متصل بود است
 نقدی الفعل و لزوم

علامه الفعل الموصی الی متصل یا غیر مصدریه نحو عمل
 مبداء فعل متدرست باللام و علقه فعل متدرست
 انصب که متصل شود و هر که راجع باشد
 غیر مصدر مثل انما یستعمل
 فالنصب به فاعله ان لم یحب عن فاعل نحو یحب
 یعنی فعل متدرست مصدر میگرداند و معمول خود را
 کما هر که نایب فاعل واقع شود بهر متدرست
 الکلیف

کلی
 باب الحذف و اگر نائب پسند مروج خوانده شود و محسوب
 زده و لا تخم

و لازم غیر المعتبری و حتم لزوم افعال السجایا کنیم
 کذا افعیل و المضافی مقسما و ما فی فی لظافه او
 او عرضا و طایع لمقری لواحد مکرره فایمندا
 یعنی فعل لازم و فعل مستدرست که هر کس شود
 واجب است نزد ام افضل سبحان الله انما لی که در این
 کنند بر طایع مثل حسن و قبح و ضعف و قبح و غیره
 و غرض از اینست که لازم است نزد ام افضل که در این
 افضل باشد مثل افشور یا کوزن اقصی مثل قوز
 و مضامیر اقصی یعنی مثله اقصی مثل اقصی و بعضی
 واجب است نزد ام افضل که در اینست که در لظافه
 مثل طهر الله یا لایست بر دلکش مثل وضع انوار
 یا لایست که در طریقی مثل بر من و اجمود و
 و عز و نشاط و کس یا اگر مطامع و اجمع شود
 فایمندا که مستدر معقول واحد است مثل بدوت
 ا لایست فایمندا و ما مضی الحسنات مضاعف و
 برادر از نزد ام افضل و اجمع است فایمندا

و لازم فاعل است

و بعد از آنکه حرف جر و آن حرف فاعل نصب المجر
 تعلیل در حق آن و آن لطیف مع این بس که محبت آن بدو
 یعنی مستدر کردن آن فعل لازم را بحرف جر نحو مررت بهند
 و اگر حرف جر حذف شود فعل بر خود خود باقی است
 و معمول از این صواب است نحو مررت بهند و حذف
 حرف جر با این و آن مطرود است قوله نقد یعنی با نقل
 از زبان در وقتیکه که امن از انساب باشد مثل
 محبت آن بدو اگر در اصل مر آن بدو بود و از جمله
 قبیل محبت آن که به شهادت الله الله الله الله
 باشد لا اله الا الله قوله امن بس یعنی اگر موضع باشد
 که امن بس باشد حرف جر را حذف میکنند مثل
 محبت آن باقی آن نقل که اگر را حذف کنند
 معلوم می شود که حذف است یا غیر
 و الاصل سبق فاعل می کن من البس من را که
 و نیزم الاصل یوجب عدا و نیزم ذاک الاصل می تواند
 یعنی اگر فعل مصدر بود معمول باشند آن بموضع که
 در حق فاعل است مقدم عید از مثل البس من
 را را

طبر

۹۲
 و تا ناسخ العظم منزه که در حق فاعل نیست بعد از
 معبود و محسن اعطیت زبدا و در هر دو اسم مقدم
 اصل است و کما بر عاقبت این اصل واجب است
 بود اسم موج و آن در صورتی است که حرف
 التباس باشد مثل اعطیت زبدا و او را اول
 ضرب باشد و تا بعد اسم ظاهر مثل اعطیت در هر دو کلمه
 ترک اسم اصل واجب است و این در صورتی
 است که معنوی که محذوف فاعل است اسم ظاهر باشد
 و آن دیگر از هر مثل الدرهم اعطیت زبدا یا محصور
 باشد مثل ما اعطیت الدرهم الدار
 و حذف فضله آخر آن که غیر محذوف تا پیش جواب او
 محذوف محذوف که عبارت از معقول است جایز
 است حسب احتیاط مثل ضربت محذوف معقول
 بود و کرمه و اعطی قلید که معقول اول فر محذوف
 است و در صورتی که محذوف معقول معرب باشد
 حذف جایز نیست و آن گاه است که جواب از
 سوال واضح شده باشد مثل ضربت زبدا در جواب
 کسی که گوید ضربت ما انکم معقول محصور باشد مثل

اما ضربت زید را
 و یک حرف الباقی آن علیا و قد يكون حذفه و مشتقها
 یعنی کابر جابر از ضربت حذف فعلی که نامش مفعول است
 که فریده بر حذف او باشد مثل زید در حواس که
 اگر گوید ضربت زید که فریده بر حذف فعل موال است
 و کابر واجب ضایع در باب اشتغال مذکور شد
 مثل زید از ضربت که در اصل ضربت زید از ضربت بود
 فعل او را حذف کرده اند بواسطه وجود ضمیر

الشایع في العمل
 ان عاملان اقتضيا في عمل قبل فلو اوجد منها العمل
 و نشان اولی عند اهل الفقه و خارج علی غیریم
 در باب الشایع خارج عبارات است از فقه
 عاملین یا اگر موصول عامل واحد و مراد عامل جمع
 در باب فعل مضاف است یا الفخر جابر مخرج او باشد
 و وجه را در هر باب در اصل است پس هرگاه
 دو عامل نفع میکنند نفع طالب باشد عمل کردن
 را در رسم واحد که بعد از آن مذکور شد فعل
 ضربت و اگر ضربت زید از ضربت اهل الفقه است

فعلها

۹۳
 کتب ثانی میدهند و اربط قریب او محمول و غیر اصل
 محصوره عمل را مایل میدهند زیرا که اولاً مستحق عمل
 شده آسره بجمع بهره یعنی عشیره است یعنی گروه
 و اعمل المجهل فی ضمیر ما شاعراه و التزم ما التزم
 کتب ثانی و بیست اشکاک و قدیمی و اجماع یا عتد
 یعنی هرگاه عمل کند از حد عالین و در اسم ظاهر آن عمل
 دیگر را مجهول میگویند و اربط احوال عمل او در
 اسم ظاهر پس آن فعل عمل می کند در ضمیر که عائد
 است به اسم ظاهر و موافق او است در افراد و دیگر
 و مخرج البان حوله و التزم ما التزم است و ما
 مطابق ضمیر است و اسم ظاهر را متعلق عینان
 و بیست و آتیه که محسن و بیست و پردو طالب
 اسم ظاهر را اند که ابدی است است عمل را بنا داده
 اند که بیست و اول که محسن عامل است
 و در ضمیر که عائد است به اسم ظاهر که ابدی است
 و مطابق او است در ضمیر و محسن قدیمی و اجماع
 یا عتد اکمل که بیست و اعدا پردو طالب عتد اکمل
 اند و عمل را مایل داده اند و فاعل است و

در خبر که عائد است بعد از کلمه و مطالب
در تشبیه

ولا یجی مع اول قد اظلا بمضمیر غیر رافع او ملام
بل حذف الزم ان یکن غیر و اخره ان یکن بر الحذف
یعنی بر کلام مطلوب ممل غیر مرفوع باشد و فاعل
نباشد و اگر ممل حاصل اول است و ان غیر مرفوع
غیر جاور است در اصل یعنی معقول تا ما ظنیم و احوال
اولی است اخبار در و جابر نیست مثل عزبت و عزبت
و بد که جابر نیست عزبت در اول بواسطه انکه مطلوب
ممل و مضاعف است و حذف مضاعف جاور است و اضاع
ما اخبار حق و از ذکر است و اگر ممل تا ما نبیند اخبار
بلازم است مثل عزبت و عزبت و بد و اما اگر
ان غیر مرفوع جز باشد در اصل جابر نیست حذف
او بواسطه انکه غیر مرفوع حذف است بلکه اخبار است
او در مذموم مثل طننت و طننت و بد اما تا یکن
اما و معقول تا ما طننت است

واظهر ان یکن مضمیر غیر غیر الطایق المفسر

مخاطب و یطانی اها و بد و عمر اخوین فی الخبر

مستغنی

۶۷
 این کتاب را که ما فی الارض مفعول در باب طبع
 ظاهر شود لازم است اظهار مفعول جدا که خواست
 شود از خبر که این مخالف مفسر باشد و از او داد
 و ندانند و دروغ است این پس در صورت اگر خبر را
 خواست مجزئ می گردند مخالف مفسر می شود و اگر
 موافق مفسر می آید مخالف مجزئ می شود پس
 اسم ظاهر می آید و مثل طبع و طباطبی احادیث
 و در صورت اگر در باب طبع را باول
 داده اند و از خاک مفعول تا به طباطبی است
 ظاهر آوردند زیرا که اگر خبر باشد و در با مفعول آید
 با قسم در صورت او از مخالف مفسر است
 احسن است و در صورت مصدر مخالف مجزئ است
 که با این حکم است پس لابد ظاهر آوردند و این
 از باب خارج تحت المفعول المطلق
 المصدر اسم ما یوصی الزمان من قد ولی العقل کائنات
 بتدبیر او فیل او توصیف نصیب و کون او اصل الی ذلک
 یعنی مفعول مطلق در اکثر اسما مصدر است و
 مصدر اسم با کما از زمان است از دو بدلول مطلق

که یکی زمان است و یکی حدث پس مصدر
 اسم حدث است که تک خروج فعل است
 این که مصدر است از این معنا و این معنی
 مطلق کام مفعول مصدر مثل الحمد لله
 این که می و کای مفعول است فعل مثل کلم
 الحمد لله فعلی و کای مفعول است بوصف مثل
 انا ضارب زید ضربا و مثل الصلوات صفا
 تو کید اولو قاتلین از حد که است سیرین سیرین
 یعنی آتش مفعول مطلق یا بود که افاده تو کید
 است مثل مشت قدام یا از برای بیان نوعیت
 مثل سرت سیر در الشوق جلت جلت یا
 از برای بیان فعل و کیت مثل سرت سرت یا اصل
 در مفعول مطلق است که عامل در و موافق
 او باشند در لغت و معنی مثل ضربت ضربا و کای
 فای مصدر که مفعول مطلق است و این خبر
 شود آنچه دلالت کند بر او مثل کل و بعضی در
 حالیکه مضاف به مصدر مثل حد کل الحمد
 و لا یملو کل الممل و ضربت بعضی العرب و عجمان

کتاب
ما یک مصدر واقع می شود مرادف مصدر مثل و

افزع الخذلان که خذل و فزع مرادف اند
و ما تمکید فوجید ایضا و تین و اجمع عشیره و افران و غیره

یعنی مفعول مطلق که از زبان ناکند است مفعول است
محتمل و سه و جمع او جایز است و نیز از زبان نوح
و عهد است جایز است در سه و جمع و افران
مثل سرت سربین و علت علتین و جلد

و جلیات

و حذف محال المولد المتع و قی یوئه لیل متع

یعنی جایز است حذف محال مفعول مطلق در دو و سه
از زبان ناکند است بواسطه آنکه مراد از ناکند
لفظ محال است و نیز یعنی او و حذف منافی است
و در ما سوار ناکند که نوح و عهد است جایز است
حذف محال که هرگز نیاید بر حذف مثل شود مثل فذو ما
مبارک از زبان کسی که از سفر اندر که در اصل فذو
فذو ما بود و سربین در جواب کسی که گوید لم

سرت

و الذی یحتمل مع آت بدلا من فعله کنذا الله کان ذللا

وَمَا يُعْضِلُ كَأَمَّا شَاءَ عَالِمٌ خَرِيفٌ حَيْثُ عُلِّمَ
کتاباً مکرراً و در حذف و در حذف و در حذف
یعنی حذف عامل معقول مطلق واجب است در
وقتی که واقع شده بر مصدر بدل از فعلی که ثابت
در ذوات معنی و در مقام او باشد مثل نه آنکه ثابت فعل
از دست که اندل است و محلی لازم است حذف
عامل مصدر بجا واقع شده مگر از برای بعضی بالعدم
مثل که فشد و الونانی فاما متا بعد و اما فدا که متا
مصدر را و در فدا و در فدا و در فدا و در فدا
فاما محسوس متا بعد و اما بعد و در فدا و محسوس حذف
میکنند عامل معقول مطلق را و جوابا که واقع شود
مفعول مطلق ثابت از فعلی که مستند باشد به معنی
یعنی چیزی که در اسم عین و معقول مطلق مکرر باشد
مثل اند سیر اسیرا که در سیر اسیرا است
مخصوصا باشد مثل نازند الاسیرا و اما انفس سیر
البرید که نازند سیر الاسیرا و اما انفس سیر
البرید است و بعد اسم عین اعزاز کرده از اسم
مفعول مثل اند که سیر که سیر و در فدا و در فدا

مَنْ يَدْعُوهُ مَوْلَاكَ لِيَقْبَلُوهُ فَاَلَمْ يَكُنْ
مَعَهُ قَوْلُكَ عَلَى الْقَبْرِ عَزِيزًا وَالْثَّانِي كَمَا بَيَّنَّا هُوَ قَائِمٌ

یعنی از جمله مصدر است و احب است حذف عامل
او ان مصدر است که اعلیٰ بخود را بخود گفته و نموده
نفره خوانده اما نموده نفس گفته که و رافع تنه میام
بعد از جمله که ان جمله افعال غرضه اند نه بهند مثل
عنی الف اعترافا که اعتراف مصدر است و محبوب
لفعل حذف و در اصل اعترفا اعتراف بوده
و این را نموده نفس بواسطه ان کومنه که تاکید جمله
واقع شده که ان جمله غرضه را افعال ندارد و نموده
فالمستد ان زه باندر است و اما نموده نفره گفته
که و رافع شده به بعد از جمله که افعال غرضه است
باشد و افعال او نموده است به اما ذکر او بعد
از الف بعضی به در هر مثل است این که حفا که
حقا مصدر است که فعل در حذف است و جواب
در اصل احقه حقا بوده و حقه جمله است این فعل
منه او و غرضه است زیرا که مستواند بود که بر پس
محقق به باجماع ذکر حقا بعد از و نفس در معنی

جفت است پس مصدر تا کند حرر و افشند و
 اعم از دست پس موکد می نمایند
 کذاک ذو الشیبه بعد جمله علی با کذاک و فاعله
 یعنی همین واجب است جفت عامل مصدر بر کذاک
 مصدر و فاعله گفته کنند و افشند و بعد از جمله
 که آن جمله شامل معانی مصدر است و شامل فاعل و
 شریک و آن جمله جمله صیغه فعلی است و شامل
 علی کذاک و کذاک ذات غرضه که بر کذاک ذات غرضه
 که مصدر است که و افشند بعد از جمله که آن پس
 کذاک است و در و مصدر شده که و در و آن جمله شامل
 جفت است که آن کذاک است شامل فاعل و در است
 که آن با و منکم است و جمله صیغه فعلی و در و فاعل
 علی کذاک ذات غرضه المفعول به
 یضرب مفعول المصدرا انما تعلیلا که شکر آوردن
 و هو یا یعمل منحد وقتا و فاعلا و ان شرط
 فاعله بالمرز و لیست مع الشرط و فاعله و افعاله
 مدبر مفعول که بر مصدر است که علت معنی باشد
 و من

در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن وقت

و در آن وقت معلوم است که در وقت وقوع حادثه در آن وقت
مفقود باشد کلاً یا بعضاً لایم است چرا که لایم و
خفا بجز لایم از حروف صمدیه مثل حشک لغت و لغت
و شایع است که در اصل لغت الیکن لایم است که
ایلی و کایم معقول را با وجود شرط صمدیه و معقول
از بدو افعی که در اصل فاعل از بدو افعی و معقول
سند و معقول در سند لایم

و قل ان یضیحا المحرور والعلم و مصحح الی و
بعضه الجین بمن الحیاء و لو قاتل زمر الاعداد
یعنی معقول در بدو وقت که محمول از الف لایم و افعی
کم است که محمول در بدو وقت محمول ضربه نادیده
که ضربه نادیده دلیل بالوقوع است و افعی
بالف لایم بعکس محمول است مثل ضربه نادیده
ایلی است از ضربه نادیده و در صورتی که
و افعی شده مثل بدو افعی بمن الحیاء و افعی
نادیده است در وقت و در مثل حشک لغت
الحیاء و افعی بمن الحیاء و افعی
تفعیل المستثنی طرفاً

الطرفین وقت او مکان ضما فی باطراد کنیا انکت انضما
 فالنصب باواقع فیه منظر کان والافانوه معذرا
 یعنی دیگر از مقابل فیه معقول فیه هست و اورا طرف
 منکوسه و اورا بر اسم زمانه و مکان است که منکوسه
 معنی نه باشد باطراد یعنی در جمیع موارد مثل انکت
 بنا و از مناکر باطراف مکان است و از باطراف
 زمان و بر کدام از بعدا منضمین معنی فی اند نوک
 انکه منکوسه شده اند نوک است و وقوع امر در آن
 که منکوسه است و در فالنصب کنیا رتبه صاحب
 طرفت و صاحب او یا فعل هست یا شبه فعل مثل
 فعل جلست اما منکوسه است بوم الخمیس معقول
 و صفت زنا صاحب زید البوم الخمیس عددک و میباید
 بعد که عامل طرف حدوف بهم جوار اما و حیوانا
 جوارا مثل و سنجین و بوم انجودز جوارا که
 که گوید کم سرست و میخندست و اما و حیوانا و آن
 در سنس موضع است اول انکه طرف صوابند
 مثل هر رسته رجل عددک و بوم انکه ضلع بند مثل
 زید عددک بوم انکه رایت الذر عددک بوم انکه

چنان باشد مثل رایت الملکان بین انجمن چهارم
 آنکه جز باشد مثل رایت ملوک هیچ آنکه مثل می باشد
 مثل بوم الخمیس صفت فیه ششم آنکه مواضع که از
 عربیه حذف می شود نیزند مثل حیدر و الان
 که با دو دفتر بران کان و لک حیدر و اسمع الان
 میشود و عامل حقد استغنی می شود است زرد
 یعنی استغنی از مشغول مدد

و کل وقت قابل ذاک و ما یقبیه المکلفین الا بهما
 نحو الجهات او المقادیر و یا صیغ من الفعل کرمی
 و مشبه بکون در مقیبات آن طریقا ما فی اصله

یعنی رسا و زمان جمعا قابل ظرفیت اند یعنی تقدیر
 و خواه میهم و خواهان عزیز میهم مثال میهم سرست فطر
 و ساعده و مثال عزیز میهم سرست بوم مبارک و بوم الخمر
 و اما اسما و مکان آنچه صلاح است ظرفیت دارد
 و در ظرفیت مکان میهم مثل جهات است
 که ان آتام و خلق و فوق و تحت و علی و تحت است
 و مفاد بر مثل مثل و قریب و بر و دوم بر اسم مکان است
 که با خود از فعل بهیچ باشد مثل است بر و زید و

و قد استعملت في قول و صبح من الفعل
 ما يستعمل قول و سطر طرفا بنفسا الى الجمع الى سطر
 فتح و يوم و زمان آنست که عامل او از لفظ او باشد
 و از طرف عامل باشد و اما مکان نیز میسر است و از طرف
 زمان مانند و فی و فی و در و معذور است مثل
 جئت من الدار

و ما يرى طرفا و غير طرف فذاك و انصرف في العرف
 و غير ذي النصرف الدائم طرقيه او شيئا من الحكم
 بدانکه اسماء زمان و مکان منقسم میشود بمشغول
 و غير مشغول و معروف انست که مشغول و غير مشغول
 و از طرف مثل يوم و مکان که طرف مشغول مثل جئت
 يوم الجمعة و جئت فلانک و غير طرف غير مشغول
 مثل انک فاعل باشد یا مفعول یا مبتدأ مثل اعني يوم
 الجمعة و نظير فلانک و يوم الجمعة و اما غير
 مشغول انست که مشغول سودا و الا طرف یا شبه طرف
 مثل طرف ما قولنه قط و شبه طرف غير مشغول و من بعد
 و من بعدک و من لذلک و انما از طرف غير مشغول
 و من بعد ان لا کالجنه که من از طرف مشغول اند که محو و در

و

طرف حرکت و دور و طرف خود رفت

و قد یؤتی عن مکان مصدر و ذلک فی طرف لسان کثیر

یعنی مصدر که بر ناست طرف مکان و بیخ مرشد و بیخ

در مصدر بنا است که طرف مصنف است و مصدر

و اورا حذف کرده باشند و مصدر ناست ای ناست مثل

جلیت و تب و برای مکان و تب و مصدر ناست طرف

زمانی که واقع می شود مثل اینک طلوع الشمس و قدوم

الطایف و صلوٰه السهر و وقت طلوع الشمس و قدوم الطایف

و صلوٰه العصر المفعول مع

ینصب تالی الوافع و لا معنی فی نحو تسمیة الطریق

بما من الفعل و شبهه و ذلک انما یالو او فی القول

مفعول بعد اسحق بن منصور که واقع شده بعد از او

مفعول و نصب او بعد از باشد باشد فعل در حالت

که ایستاده فعل و شبه فعل و بعد از باشد مثال فعل ایستاده

الحاء و الخاء و مثال شبه فعل ایستاده و الطریق مسرور

و بعد از استقام او کیف نصب بعد از کن مضمون العز

یعنی تعجب از زبان لغت داده اند ایستاده را که واقع باشد

بعد از مادر استقامت در کف استقامت و بعضی مقدار کمتر
که مشتق از کون باشد مثل است و زرد او کف
آفت و قصور منویشید و اگر از آن رسم را مرفوع خوانند
اند که او را عطف باشند

والعطف ان یکن بلا عطف لقی والنصب محذوف ^{الرفع}
والنصب ان لم یکن العطف او اعتقد انصار اصل نصب

بدانکه است که بعد از دل و آف می شود او را استقامت

است که جازر عطف و نصب بر حسب لکثر راجع

عطف است دوم جواز رفع مار فان نصب سوم و جواز

نصب را نیز در صورتی که عطف و نصب باشد مثل

اول گفت اندازند کلا جوبه که مرفوع بود و نصب

است و اصل امکان عطف بر غیر متصل و لزوم تکرار

در حکم و نصب بر غیر جاز است بر موقت و مثال دوم

سرت و زرد اگر محذوف در صورتی که نصب زرد است

که معقول معرب باشد و رفع او مجوز است که در صورت رفع

مغطوف بر غیر متصل خواهد بود و عطف بر غیر متصل

بصرفه عدد صغیر است مثال سوم مثل آنکه کریم و جبار

او کم و بیشتر کائنات نصب بیشتر که زیرا که جاز نیست که بیشتر

مغطوف را

عطف بر او کم و اوسط آنکه عطف در بیشتر نکره اول
 است و حاضر است کفین العطف سترگانی بلکه سترگانه
 العطف امر و محبت سترگانه لان الجمع لا يوجب الا
 امر السببی سترگانه مقصود به محبت با مقدر فعل
 مثل اجموع الامر کم و اجموع الامر که تکلم بهمه الوصل
 و محاسن واحد است نصبت در مالک و رند از واک
 عطف بر خبر مجرور با اعادة حار حاضر است

الاستثناء

الاستثنای الاستماع تمام و بعد از او کفین استحب
 اتباع ما الفصل و انصب القطع و عن یم فی ابدال وقع
 بر آنکه پس از وقوع است معنی منقطع منقطع
 عبارت است از ارجاع شیء یا لایا احوال او
 که خاصنا و خلا و عدا و غزو و سوز و سب و لاک و غیر
 است از حکم که شامل او مستثنی شده است مثل
 حاوی القوم الا رندا و منقطع اخراج شیء است
 از حکم که شامل او نباشد مثل ما رندا القوم
 الا حار اوله ما استثنی الاستماع تمام نصبت به
 حکم منقطع یا لایا نصبت به که اگر و اجموع سترگانه

بعد از کلام نام موجب خواه متصل و خواه منقطع
 متصل مراد نام آنست که مستقیماً منته در و مد و کسره باشد
 و مراد موجب النسب که مسنون بیغ یا شبد یا شبد
 و اگر مستقیماً بعد از آن باشد که کسره است و اگر مستقیماً
 و یا منته در و مد مستقیماً متصل یا جابر است یا شاد
 و جابر است یا شاد او یا قبل خود را در او است و این
 جابر است مثل ما قام احد الاذن و الاذن ارفع بدل
 احد است و جابر است مثل و مثال نسبت نون لا شاد
 احد الاذن و اهل قام احد الاذن و الاذن و الاذن
 مستقیماً منقطع است و احب است نسبت او بر وجه
 مثل ما قام القوم الا حار و اشباع جابر است نزد جابر
 بخلاف بیغ جیم که ان اشباع را جابر نمیدانند پس
 نزد بیغ تمام ما حار و القوم الا حار و بیغ جابر است
 و غیر لغت سابق فی الفی قد یاتی و لکن لغت اخیران
 بیغ بر که مقدم شود مستقیماً بر مستقیماً منته اگر در کلام
 موجب است و احب است نسبت مثل قام الا
 و الا القوم و اگر در کلام غرض جابر است نزد جابر
 جابر نسبت مثل قام الا و الا القوم و بیغ

برخ نیز خود کرده اند مثل ما قام الازید القوم
مثل ما قام الازید القوم

و ان یفرغ سابق الیما بعد یکنی کما لو الاعدما
یعنی هرگاه عامل معوج باشد یعنی مسؤل نباشد بجای
که مطلوب است در صورتی که بعد از آن
موجب است یا بر این که معضرات آن عامل است
زیرا که همیشه معذرت است و همیشه قائم مقام
او است پس در صورت وجود او عدس
ما و لبست مثل ما قام الازید و ما را
الازید او ما را الازید که دفع و نوبت علیست
است و نفس معقول لبست و جریست خوف ج

والع الا ذات توکید کما تمزیم الالفه الا
یعنی هرگاه الکر و افخ شود از در قصد یا کید کرده
باشد یا شر در دخول خود بنا بر کسی ازین
جهت نخواهد در کلام لا تمزیم الالفه الا
اعلی که فتح در این صورت مسقط است از خبر خود
دعای بدل او است و الا از این تا کید است
و ان مکرر تا توکید فتح تفریع التاثیر بالفاعل

یعنی هرگاه مکرر شود الا و از برای ناکب باشد بلکه
 از در قصد کرده باشد انکه از اول مقصود
 باشد که پیش از اینست پس در هر صورت الا
 را حذف کنند و این مقصود و معلوم گزاید شد
 و اینست پس اگر مفعول باشد فاعله در در است
 که مفعول مستعمل شود بر اخصر از بعضی مکررات و باید
 مقصوب باشد است، مثل فاعل الا رند الا و
 الا مکرر که رند در مفعول فاعل است و باید مقصوب
 اند باشند

و چون تفریق مع تقدم نصب الجميع احکم به و التزم
 و نصب التأخیر و جی واحد عما منها بالوکان دون
 کلهم الا اخر الا عا و حکمها في التقصیر جم الاول
 یعنی هرگاه پیش از اینست مفعول باشد و مکرر الا تکرار از
 ناکب باشد و پیش از اینست مقدم باشد پس من
 در هر صورت جمع مشتقات مقصوب الا
 و جوبا حوا در کلام موجب بند و حوا من مثل
 ما قام الا رندا الا و الا حاله انعم و الا و نصب

نسخ

من غیر این برگاه مستحبات مؤخر باشد از مسیح منتهی
 باشد از اول و احصی کرد و تا جمیع حکم است که فعل از یک است
 با او توده مثل لم یبق الا امر و الله علیه که امر و بدل
 و اول است که در لغت است و علیاً منصوص است
 بر استناد و اول و حکیمان الفصد حکم الدل
 آنچه مکرر میشود از مستحبات حکم در معنی حکم اول است
 پس ثابت میشود از بار و در این ثابت است از بار
 منتهی اول از دخول و خروج مثل قام الغوم الله
 زبدا الا حرقوه الا بکرا که جمیع خروج اند و ما قام الغوم
 الا زبدا الا حرقوه الا بکرا که جمیع داخل اند
 و استثنای مجرور و غیر مجرور با المستثنی با و الاستثنا
 یعنی حکم در دفع که محقق باشد و مقوم می آید
 باشد استثنای که مستثنی در هر مورد باشد اضافه
 غیر ما و حر که لازم الا حرقوه است و معرب است کلمه
 غیر ما و حر که مستثنی بالا معرب بآن اعراب باشد
 پس در مثل قام الغوم غرزد غرزد منصوص است
 و حوا مثل قام الغوم الا زبدا که زبدا منصوص است
 و زبدا قام غرزد در معنی است و در ما قام احد

فرخنده و لب در بر فنا بس

بسنوی نوی سوار جعله عا الاصح ما لغير جعله
در روز چهارم است که کسری با قدر دوم
خمسین با قدر سوم مع سبب مایه چهارم کسری
ماید و نصف چهارم را ذکر کرده و اندک دیگر
مثل غریب است در معنی و احوال برده است
و در باب اگر چه می آید که کسری طرف است
و در طرف اما مع آنست که مسفل است در
استنار و منفرد اما مع آنست که مثل غریب
انوار او را آب جسد مایه است

و استثنای ناصبا بلیس و خلا و بعد از بلیس بلیس
و احزاب بلیس بلیس ان ترد و بعد از الفی و الفی و الفی
و حیات حیات طوفان کا جان لیلیا بلیس
و کلا حیات و الفی ما و قبل حیات و حیات و حیات
بلیس بلیس بلیس و خلا و عدد او را که بعد از
لا بلیس است مثل حیات بلیس بلیس و بلیس
بلیس الحار زدا و حیات بلیس بلیس و بلیس و بلیس
و فام بلیس بلیس زدا بلیس بلیس بلیس بلیس بلیس

ذکر الکت

یعنی مثلاً بعضی از اهل نظر بر آنند که جایز نیست که حال معرفه باشد
 در وقتی که تقاضای آن شرط باشد مثل زید الراكب حسن بن
 الماشی بن زید از ارباب حسن بن اذنا مشی
 و مصدر مکرر حال تقع بکثره کبشت زید طبع
 به آنکه اصل در حال نیست که ولایت کند بر کسی که در صاحب حال
 مثل باز بر ارباب هر که مال و صاحب حال بمنزله مستند او خبرند و در
 اکثر اوقات بخلاف اصل در موقع حال مصدر مکرر واقع نمیشود
 مثل طلع زید بخت و اقبال اینست مشی و چون کردیم و چنین
 و هم یکی غالباً ذوالالین در خبر او و بعضی او این
 من بعد نفی و منفیه کما منع مرد عا امر مستحکم
 به آنکه اصل در صاحب حال نیست که معرفه واقع شود و گاهی که در واقع
 میشود که موخر از حال باشد مثل فیه اقله رجل یا صاحب حال شخص
 یافته باشد بوصف یا اضافه مثال ای که به فیه خبری کل امر حکیم
 امر من بعد و مثال اضافه در این باب بود اولی بلین یا کما
 حال واقع شده باشد بعد از نفی و شبهه نفی که آن استقام و نجات
 قوله او بن من بعد نفی او مضایقه است و این است مثال نفی
 ما انانی احد الا کما و مثال نفی ما یج امره علی امره مستحکم
 که نیست و حال است از امر و اول و مثال استقام اجابک فعل

و مستحق حال بخرید بخرید ابواولا امینه نقد و رد

بخریدم حال بخریدم حال که محروم بخریدم جبر باشد اکثر نکات
بخریدم و ملاقات مضاف است که جایز است و در قرآن کریم
واقع شده مثل ما در سنانک الکاف و الناس که کاف و حال
و لا تخبر حال من المصدا که الا اذا اقتضت المصدا علی
او کان خبره مالم یضیف او مثل خبره فلا یخسر
بدانکه عامل در حال میباید که فعل باشد یا شبه فعل و عامل لفظی
در ذی حال است پس ما برین جایز باشد اتمان حال از برای
مضاف الیه و متوان گفت جابر علام هند را که حال باشد
از هند بود سطل که غلام عامل است در هند فعل به شبه
فعل است اما در سطر موضع بخور کرده اند که حال از مضاف الیه
واقع شود اول آنکه مضاف مقتضی عمل باشد در مضاف الیه
و حال یعنی جاری بخور فعل باشد در عمل مثل مصد یا هم فاعل
و باید اندر محکم حیث و مثل یعنی خبر سید را که با و اما خبر سید
تأخیر دوم آنکه مضاف خبری باشد و مضاف الیه مثل که
در غلامی هم من غل او اما هم که مضاف من مضاف الیه
باشد در اندک صحیح باشد استغناء از مضاف الیه
سری فایده اوله ابراهیم حنیفا که صحیح فایده ابراهیم حنیفا

که اکتبه

و حال یعنی جاری بخور فعل باشد در عمل مثل مصد یا هم فاعل
و باید اندر محکم حیث و مثل یعنی خبر سید را که با و اما خبر سید
تأخیر دوم آنکه مضاف خبری باشد و مضاف الیه مثل که
در غلامی هم من غل او اما هم که مضاف من مضاف الیه
باشد در اندک صحیح باشد استغناء از مضاف الیه
سری فایده اوله ابراهیم حنیفا که صحیح فایده ابراهیم حنیفا

والحال ان فعل صرفا او صفة مشبهة لمصرفا

فما رتقید به کسب صرفا دارا فعل در مخلصا زید و عا

یعنی اگر حال منصوب باشد فعل متصرف یعنی فعلی که از وایمی رود

و غیر ذلک بتوان کرد یا صفتی که مشابه فعل متصرف باشد

تضمن یعنی فعل متصرف و معروف او باشد که تشبیه مرجع

توان کرد مثل اسم فاعل و اسم مفعول بصفت مشبیه و غیر

مثال فعل افعال تفضیل که قبول تشبیه و جمع کننده جایز است

آن حال بزید حال مثال افعیم حالی که منصوب باشد فعل باشد

مستمرجا و افعال که فاعل مبتدات و افعال خبر اوست و مستمر

حالت است از ضمیر مستتر در افعال که طایفه است مبتدات و افعال و حال

اهل است که صفت باشد فعل متصرف است و مثال افعیم حالی که

عامل افعال باشد مخلصا زید و عا که زید مبتدات است و و عا

مفعول متصرف خبر اوست و مخلصا حال است از ضمیر که مستتر

است و و عا و عابد است زید و اگر در عامل حال صفت غیر

مثال باشد جایز نیست تقدیم حال مثل احسن زید و صاحب

زید احسن من هم و صاحب که حال موصوف است

و عامل من یعنی الفاعل لا صریحاً و غیره من جمله

که یک بیت و کان و غیره نحو سجده مستقراتی غیر

یعنی هرگاه عامل جمل متضمن معنی فعل باشد بر حسب حروف او موصوف
عمل نمیکند یعنی حال بران عامل مقدم نمی شود و این عامل معنوی چنانچه
ست یکی اسماء اشاره است مثل ملک هند مطلقه حال است از
هند و عامل در وی فعلی است که ملک متضمن اوست کن یعنی آشنا
ست دوم حروف تثنی مثل لبته یقینا غدا که یقینا حال است
از غای لبته و عامل در وی آن فعلیت که لبته متضمن اوست
که این معنی است سوم حروف تشبیه است مثل کاکم
طالعا البدر که طالعا حال است از کاف و عامل در وی آن فعلیت
که کال متضمن است که کن است و چهارم جار و مجرور و ظرف
در صورتی که این برده متضمن یعنی مستقر باشند مثل زید عید
قاعد و عمرو فی الدار جاب که قاعد و جاب حال اند از ضمیر
که در مطلق ظرف و جار و مجرور است و عامل در وی مستقر است
و در ذره غنی آمده است که سعید مستقرانی هم که مستقر است و ضم
شده با وجودیکه عامل او مطلق جار و مجرور است و موضوع است
و نحو زید مفرد و انفع من عمرو معناه استیجاز این
چنانکه افضل تفضیل عمل نمیکند و چنانکه مضمی است برایش این چهار
عدم مشابهت بغیر متصرف کرد صورتی که دو حال باشد یکی
مقدم یکی مؤخر مثل زید مفرد و انفع من عمرو معناه که مؤخر با جمله

سبب
کون مطلقه

تعال

معنا هر دو حال لغز و مضروبند با نفع که در اصل چنین بوده که زید با نفع
حال کونه مغز و من هر دو حال کونه معنا و صاحب حال غیر مستتر است
با نفع چون حال اگر رست یکی مقدم شده

و الحال تقدیمی را قدر لغز و فاعلم و غیره مغز
یعنی جایز است که حال مقدم باشد خواه صاحب حال مغز باشد
خواه مقدم باشد و مثال اول جازیه مسرطه است و مثال
ثانی جازیه و عمر و مسرطه و مسرطه کلم الشمس و غیره و این
و عامل الحال بهر قدر که فی نحو لا تحت فی الارض خدا
و این نو که جمله عاطها و لفظها یو خبر
یعنی عامل حال کای که کمال می شود و این حال یکنواختی عامل است
پانزده معنون جمله آنکه لکیده لفظ باشد مثل در سلسله کمال
رسول و مثل لا تحت فی الارض معین لان لغز و الف او و لکیده
جمله پیشی مثل زید او کمال عطف که عطفه نا کیده جمله است معادل از وی مقدم
است که جمله عطفه باشد و لفظ حال بر هر است

و موضع الحال بحی جمله کجا از زید و هو نا و در جمله
یعنی کای جمله در موضع حال واقع می شود مثل جازیه و هو نا و در جمله که در
تا در جمله حال است و جمله واقع شده در ابد ابد حال دوی الحال
و او است و ضمیر و کای را باطاعت و نهایی پیشی مثل جازیه و عمر و حکم

و کای غیر نماند جا و زید پد ع را سبب
 و ذات بدو مضاعف است تحت ضمیر او من او اولت
 و محل الحال سوی ماقده ا او او مضاعف او ب سبب
 یعنی کای که جمله حال مصدر باشد و فعل مضارع مثبت رابط ضمیر
 و از او خالی است مثل جا و زید مضاعف و اگر در کلام عرب یافت شود
 که ظاهر مضارع متعین بود باشد مبتدا محذوف خواهد بود و بعد از او
 و آن مثل مضارع خبری است مبتدا خواهد بود مثل قمت و اطلعت وقت و اطلعت
 و جمله الحال سوی ماقده ا او او مضاعف او ب سبب
 یعنی جمله حال که کای مضارع مثبت باشد رابط و اولت یا ضمیر یا رود
 خواه جمله اسمی مثل جا و زید و هم و قلم و جا و زید جمله اسمیه و جا و زید
 و جمله اسمیه ا او او مضاعف او ب سبب
 و الحال قد یخبر وقت یا قد علی و بعضی یخبر وقت یا قد علی
 یعنی کای حرف میکنند عامل حال را بر سبیل جمله خبرگاه و علی مقدم حکم
 شده است مثل کس را که از سفرش آید بگوید آید یا چه وقت
 آید یا چه راهی که میخیزد عامل بر سبیل و جواب است چنانچه مصنف
 به نقل است از مکره بنوه و بعضی یخبر وقت یا قد علی و بعضی یخبر وقت یا قد علی
 صورتی که حال مصدر خبر باشد مثل خبری بالعبید سبب ا او او مضاعف او ب سبب
 قدر است که ادا کان سبب یا آید که ضمیر جمله باشد مثل زید او که ا او او مضاعف او ب سبب

مطوقا ای همه مخلوقا و در غیر این مواضع نیز حذف می شود مثل بعد از هر کلمه
ای از باب الف نصاباً باب التیسیر

نهم

از جمله امور که فضیلت است در کلام تفسیر است و این پنج که میگویند تفسیر
و مبین و تبیین و تفسیر نیز میگویند و معروف است که این کلام
یعنی این مبین گفته اسم نیز از جنس صفت و تفسیر مبین بیرون می رود
حال هر کلامی که این است و این تفسیر و صفت معزومه جمله معزومه است که
و مبین ایهام ماقبل خود باشد از اجال ذات و جمله است که مبین اجال
نسبت باشد اما معزومه از مفا و بری باشد خواه مجموع باشد و
خواه تکلیل با موزون یا معزومه و مثل که شبیه ارضا و تفسیر این بر آید و موزون
عیناً و آخر شمره کوکب و سبعون و جمله و شبیه موزون مثل مفا و موزون
معزومه و اما جمله رافع ایهام نسبت فعل است فاعل مفعول مثل مفا و رافع
نفا و مشتعل از اسم است یا کف نسبت منقول از مفا عمل که در مفا
طایفه نفس زده بوده و از نصب مفا و حکم تفسیر است و کما
این چیز است که تفسیر این کرده چنانچه ارضا معزومه است بشیر
ببر افضیر و مفا مبین

والغیر

بیشتر از غیر مشهور و افعال او که سابق در گذشت هرگاه در مضارع
واقع شود مجزور می باشد مثل له شکر ارضی و غیره بر وجه خطه و
غیر ذلک و اوله و نصب بعد از ضعیف یعنی هرگاه اخلافت کرده باشند
متمم او را غیر متبوع و مضارع بعد از ضعیف باشد که جایز نباشد و ضعیف
او در اینصورت واجب نصب است مثل لا ارضی ذمها کیما فرستاده اند

و القاعل

بسیار گاه اسمی که بعد از فعل تفصیل واقع شود اگر فاعل باشد در مضارع
واجب نصب است او یا که متبوع باشد و علت بودن او فاعل است
که اگر کن فاعل تفصیل و بصورت فعل از آن اسمی که داخل او نموده
مثل اعلی منزه که میتوان گفت اعلی منزه که و همچنین متبوع است
هرگاه فاعل شده باشد بعد از غیر که حالت کند بقیه مثل با اسمی که
رجاء دارم بی بگو را

فاجز

چون معلوم شد که غیر متبوع می باشد پس هرگاه می خواهد
باشد مجزور می شود و با و مثل عنوان می کشی و غیره من می کرد
نوع از غیر که ظاهر اصلاحت می باشد من جدا از من می کرد

صفت دوم آنکه فاعل باشد در معنی مثال عدد و خبر غیر مشعر و جلا که
نفس عشرین رجل و مثال فاعل طالب زیر نفث که جابر است
طالب زیر نفث

و فاعل

یعنی فاعل تفسیر و فاعل و از مطلقا خواه اسم باشد خواه فعل تصرف
و خود را جاده و بعضی تخریز کرده اند تقسیم تفسیر را بر فعل تصرف پسند
ایشان جایز باشد نفث طالب نیز و شباهت فعل امر است
حروف المعبر

در

به آنکه این حروف مخصوص اند با اسم و فعل ایشان عبارت
از اطلاق و عدد که ایشان را بعضی اوقات فعل نیز میباشند و یکی
بعضی و یکی در کلام فوهم که در بیت بسم الله تعالی عمل ایشان معنویان
جبر نامی چرا و در کلام بوضعند یکی در باب استقامت مثل کی به
در صورتیکه مآول از هفت باشد الف با از حروف مکرر و مانند و نحو
فما وکت اورده اند دوم در باب مصدری مثل کما یفعل و یفعل یعنی معزوفه
و الف مع موزون مصدر که مثل حیث کی اگر کم و زیاد که اگر کم معنویست
و ان مقدر برین تغییر حیث اگر کم زیر و در بعضی که بعضی نام است

واما لعل بلفظ بی محیل از حروف جر است مثل لعل بد فضلكم
 علینا که الیه استیاض است و فضلكم خبر اوست و لعل زاید است
 مخفی بجهت بد هم و اما متی در بدیل حرف جر است
 یعنی من چنانکه منبکونند آخر جاست که یعنی من بکونم

بالظاهر
 یعنی این حروف سببه مذکور که مذکور می و لطف و خواهش
 خواهش یعنی نسبت و تقسیم علی میکنند مکرر در اسم ظاهر و نسبت دیگر که
 من والی و من و فی و علی و لام و با است و با است علی می کنند
 و انحصار

و مار و و

یعنی مخصوص است در مذوقه را یعنی علی الی ان در اسم زمان
 مکرر زمان ماضی پس یعنی من آید مثل درایته مذوم المجهول یعنی من یوم المجهول
 و اگر زمان حاضر باشد پس فی آید مثل درایته مذوم المجهول یعنی فی یوم المجهول
 نسبت نسبت مذوم مثل بسط الله اکرمته و اما داخل میشود بر لفظ است و
 بعضی که اندر رب نیز داخل می شود و مثل تزیین الله و الله و الله و الله
 در کوزه به فی در بر وجه معرفه نام است که رب بر ضمیر داخل شود و
 که از آن طبعی کاف نیز بر ضمیر داخل می شود بر سبیل قلت مثل
 کہا تو را و کوزه اتی چه تواند بود که مراد آن باشد که خاک کوزه کاف نیست

بر غیر متصل و دخل می شود و بعضی نیز دخل می شود مثل ما انما کانت و کانت
لانا یا انک از اسمایک مخصوص اسم ظاهر اند یعنی رب و کلف نیز دخل
می شود مثل خاک

بعض

بعض من از برای بعضی می باشد مثل کانت من الیوم ای انحصار بر آن
فمن نیز می باشد مثل ما حقیر الیوم من الیوم ای الیوم و الیوم و الیوم
ابتداء فایت و مکان اتفاق جمیع اهل کون نیز می باشد کون من
السمی الخ و از برای کان نیز دو تین نوع اول يوم اخیان قوم فیه قتل
نیز می باشد بعد از نفی و شبه نفی و در انصورت دخل لو کونست
مثل ما الیوم من غیر و لا تنفرب من بعد و جل من خلق غیره پس من یا
چهار معنی است چنانچه مصنف ذکر کرده

الامریه

یعنی حق و لام دالی برست از برای امتداد فایت می باشد کون اصل فیت
الی نسبت مثال منی مسلم می حتی مطلع الفجر و مثال لام استقاء لیل
یت مثال الی من الیوم الیوم ای الیوم و من و با من هم می شود
از اینها من معنی بدیلت مثال من نزلت لعلنا نعلم طایفه من بکم

و مثال با نامند آنچه از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده است فی بها حرم
یعنی بهر جا

واللهم

مخفف از برای لام شش معنی بیان نموده یکی آنها را نهایت است و چنانچه
مذکور شد و دوم تملیک مثل المال از بد و غیره وافی السموات سوم شنبه
حک که این را تعبیر اختصار می کنند مثل الجبل للفرسین چهارم تعدیه
است مثل بیت از بد بلا تخم اطلاق است مثل ضربته للقاویب ششم زیاده
است مثل ضربت لرید قوله و غیره استین یا دنی بر و کشتر کند در
دلالت بر ظرفیت و سبب مثال نظریه که برید ما کم نمرود علیه السلام و
یا لیل ای اللیل و مثال بالسیبیه بظلم من الدین و در اهر منا علیه السلام
احل بهم و مثال فی غو طبت فی المسجد لیسیدنا فاضم فی ضرب الیم و ذکر
امر از کفار فی هر چه است

باب

چنانکه مخفف از برای با ده معنی ذکر کرده است معنی که ظرفیت و سبب
و عبارت است مذکور شد و بقا و هفت دیگر مدیریت بیان نموده است
استعارات متکلفه و علم و عدم تعدیه مثل ضربت برید سوم توفیق مثل
بشرمت الغرض ای بفرمیدم چهارم الصاق مثل ما شجره بر و سلم

۸۰
 بود که بحکم صاحب معنی رخ مثل تاجا که رسول الهی بنی
 که ای رخ معنی ششم تعریف یعنی مثل بشری به او داده ای نه ختم
 مجازت یعنی مثل سالی سالی عذاب واقع یعنی عذاب واقع و
 نایب نیز می باشد مثل کوفه شیدا و بخت نیز می باشد مثل
 آن تافته بختار ای علی قنسطار اینجای را بمنتظر ذکر کرده
 علی

تکه علی در است یعنی است اول استغفار مثل زید علی السطح دوم
 طریقت یعنی مثل و دخل الدینه علی بن خفله سوم مجازت یعنی
 من مثل ادر نصیب علی ای منی ^{را علی} من تجاوز است است
 یعنی من و اما ستم یعنی است اول مجازت مثل ریت السهم
 من الاوس ده م فیه یعنی بعد مثل ترکین طبعا من طین ای بدین
 یعنی مثل و اما علی فاکل من فیه ای فاکل من فیه یعنی مثل
 شبیه

به لکه کاف راسته عفت اول تشبیه مثل نیک کلاس دوم
 قلیل و از کرم که در یک ده فیه پس اینه ابانم سوم نوکیده و طینیک زید
 مثل پس کشته ای پس کشته و کاه است کاه است کاه است کاه است

میشود و من و علی نیز داخل میشوند مثل من عزیز است یعنی من ثواب
بمن و من علی یعنی من غنی

و نیز

یعنی مذمت اسم اندر هرگاه در یکی ایشان اسم مفردی باشد
موضع مثل ما را نیستند و معنی اول است اگر زین نامی مراد باشد
و معنی جمع است اندک زمان حاضر مراد باشد مثل ما را نیستند
در این صورت ایشان مبتدا اند و ما بعد ایشان خبر و بعضی حکم است
بنمایان طرف اند در موضع خبر و بعضی گفته اند که ما بعد ایشان
مفعول است که فاعل فعل مقدر باشد و همچنین اسم اندر هرگاه در
یکی ایشان فعل باشد مثل چیست و دعا و ان تجزانی معنی
در صورتی که در وقت حرف ج را بیاورد ایشان مجرور باشد اگر مجرور
ایشان کان نامی باشد ایشان معنی من اند مثل ما را نیستند
یعنی من بوم جمعه و اگر مجرور ایشان کان حاضر باشد معنی من است
ند مثل ندو منایضی فی بومنا

و بعد

یعنی لایق آنکه هرگاه در یک از این دو یا و ان و ایشان را از فعل
فی اینها از مثل ما خطایم اگر فاعل و عاقل است پس میگوید تا درین احوال

۸۱
 چهار مرتبه است پس و همچنین باید است مابعد از رتبه و کاف
 و این که در اول بار می آید و در اکثر اوقات مثل ربیع و الذین کفرو و امثال
 کاف قول شاعر که کاف است و الباقی و کاف النبیان و اکثر الملم
 و مثال اولی که در مابعد جلیف مقبل و خضر مولانا و غفر
 انکه اناسی مردم طلب علم

و درت

یعنی گاه است که حذف میکند رب را و عمل اوباقی میماند و این بعد
 از او و فاعل میماند لکن بعد از او و شایع است مثال حذف
 رب بعد از او و مثل و لیل کعبه البحر ارضی سده و له ای و درت لیل
 مثال حذف او بعد از لیل مثل لیل ای بل رب بعد از او و فاعل
 رب یعنی حذف حرف جر و فاعل او و غیر رب نیز میماند
 چنانچه در مثال است از یکی از قصای عرب که باو گفت کیف صحبت
 در جواب گفت همراهم یعنی علی خیر و در و اجب بری طردی و این
 این حذف بعد از کم استغای مطروحات است نیز بعضی از لغات مثال
 یکم در هم استترت انرا میم

الاضافه

یعنی هرگاه اسم را اضافت کنند با کسی دیگر حذف میکنند از مضاف
نونی را که علی علامت ابراهیم مثل نون ثقیب و جمع و طحات
البش ان مثل بنان فلان ما زید و قوله بنوعه و هو اتی بالذواب اخره
ست از غیر نون ابراهیمی مثل نون مسکین و شیاطین که حذف نمی
و شیاطین الاله میگویند و همچنین حذف میکنند از مضاف تینون مثل
ذوب زید و طهر سینا و اولی الثانی ابراهیمی اسم تانی که مضاف
ست حکم لوجر است و عامل در وی مضاف است و بعضی گفته اند
عامل مع اضافه است و بعضی گفته اند که مجهول است بحرف تقدیر
که آن مرست که مضاف الیه باقی بلام مثال من خاتم جدید و
ثوب خیر و ضابطه تقدیر من است که مضاف الیه اسم جنس
باشد که مضاف از جمله است و مثال فی قضایا منشی بلام و ضابطه
در تقدیر من است که مضاف الیه اسم زانی باشد که واقع شود
باشد در وجهی که بلام خدا بوسی و بیگانه است اگر مضاف الیه
جنس مضاف یا طرف مضاف باشد مقدر بلام خواهد بود
مثل علام زید وروضه لایع اولی که مضاف است اما در بعضی
میکند اگر مضاف از کلمه مشی مثل باعلام رجل و افاده تعریف میکند

۸۲ میکند اگر معروف باشد مثل هذا غلام زید و اگر غایب و تخصیص و تعریف
نکند اضافت لفظی خواهد بود چنانکه مذکور خواهد شد

و ان

یعنی اگر مضاف مثلاً بفعل مضارع باشد در حال یا استقبال
حالتی که وصف باشد مثل اسم فاعل خود را بر زید لکن و رجب
راجحان که در اسم فاعل است مضاف شده به ضمیر یا که معرف مضاف
است و نه تخصیص نیست و تعریف لهذا رجب بر سر آمده و در این
تکبره لا یغزل اشاره این است که اسم مفعول بیل در امضوب
الاب و مروج القلب و صفت مشبیه مثل هذا حسن الیوم و عظیم
الامل و قلیل الخیل اما اگر مضاف وصفی باشد مضافه مثل هذا
محمود و حسن فعل ماضی است که مضافه به فعل مضارع یعنی این
اضافت وصفی است که مثلاً فعل مضارع است لفظی می نامند و بواسطه
آنکه فاعله او بلفظ جمع است و بسبب آن تخفیف است مثل هذا رجب که
در اصل ضارب زید بوده و چون باضافت لغا و قوله فذلك محضه و
مضمونه مع اضافت غیر وصف که سابقاً مذکور شد و در الحذف و غنوه
می نمایند محضه بواسطه آن میگویند که خالص است ارزشی به انحصار میگویند

در مصلحت آنکه فایده او را هیچ معنی به زیر آن نقل نکنند مضاف را اینها هم مخصوص
در مصلحت

یعنی اصل الف و لام در مضاف حفظ جائز است بشرط آنکه الف لام
بر مضاف الیه نیز داخل باشد مثل الجمع شعر و القمارب الرجل
یا الکه الف لام بر سر اسمی باشد که مضاف الیه با و اضافت
کرده اند مثل تریه القمارب اس المانی و این مشروط در صورتی
است که مضاف مفعول باشد یا جمع کسیر یا جمع مؤنث سالم
اما اگر مضاف منتهی یا جمع جمع مذکر باشد تجوز کرده اند و دخول الجمع
بر روی مفعول مضاف الیه مثل هذا ان القمارب را نیز و جمله اگر مفعول
فعله و کونیا فی الوصف اشاره به این است و در سبیل جمع یعنی
این وصف در صورتی که تشبیه یا جمع باشد بر سبیل تشبیه
در این که معرب است یعنی که قبل از فاعلی است که باضافت افتاده
و ظاهر واحد دلالت بر یکسانست و دخول الیه لای بر انضاف مفعول جائز است
پس توان گفت علامت نیز

در باب